

شناخت احجار کریم (در خلال متون ادبی تا قرن ۸)

وجیهه پناهی*

چکیده

اطلاعات و معارف علوم گوناگون هم‌واره ادبیات فارسی را پربارتر و سرشار از اصطلاحات علمی و حکمی کرده است. از عوامل مهم این پدیده در شعر فارسی در گذشته، بویژه از قرن چهارم هجری قمری به بعد، گسترش علوم عقلی و شاخه‌های مختلف دانش‌ها و توسعه دانش‌گاه‌ها و مدرسه‌های علمیه و ظهور دانش‌مندان برجسته در ایران زمین است. در این راستا بسیاری از جواهرات و احجار کریمه که خواصی گوناگون برای آن‌ها در نظر گرفته شده است، در شعر بعضی شاعران انعکاس یافته که گاهی به رنگ و شکل آن‌ها در آوردن تشبیهات گوناگون نظر داشته‌اند و گاهی به خاصیت‌هایی که این سنگ‌ها در طب و یا طالع‌شناسی از خود بروز می‌داده است. در این گفتار به معرفی و نقش نمادین آن‌ها در ادبیات منظوم فارسی پرداخته می‌شود.

کلید واژه

احجار کریمه - جوهر - فیروزه - لعل - یاقوت.

* مدرس مدعو دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد کرج، ایران.

یکی از بارزهای اصلی درون‌مایه‌های شعری شاعران، اطلاعات و معارف علمی گوناگون است که به گونه‌های مختلف در شعر دسته‌ای از آنان جلوه‌نمایی کرده است. از عوامل مهم این پدیده در ادبیات شعر فارسی در گذشته، بویژه از قرن چهارم هجری قمری به بعد، گسترش علوم عقلی و شاخه‌های مختلف دانش‌ها و توسعهٔ دانش‌گاه‌ها و مدرسه‌های علمی و نیز برخورداری ایران‌زمین از دانش‌مندی بزرگ هم‌چون ابن‌سینا، فارابی، ابوریحان بیرونی، زکریای رازی و جز آنان است که با خلق آثار ارزشمند و برجستهٔ خود در زمینه‌های گوناگون چون طب، ریاضیات، فلسفه، کانی‌شناسی، نجوم و... تأثیری فراوان در پایه‌ریزی فرهنگ شایستهٔ ایرانی از خود بجا گذاشته‌اند و به تبع آن بسیاری از یافته‌های علمی آنان در عرصه ادبیات و حوزهٔ فکری شاعران فارسی‌زبان نیز راه یافته است.

در این راستا بسیاری از جواهرات و احجار کریمه که خواص گوناگون برای آن‌ها در نظر گرفته شده است، در شعر شاعران انعکاس یافته است که گاهی به رنگ و شکل آن‌ها در آوردن تشبیهات گوناگون نظر داشته‌اند و گاهی به خاصیت‌هایی که این سنگ‌ها از خود داشته اشاره کرده‌اند. چه از نظر طیبیان و جوهریان و حتی در نظر عوام، سنگ‌ها خواصی داشته است که گاهی مزیت و گاهی مضرت محسوب می‌شده، و البته این امر به نوعی نیز محصول انس شعرای پارسی‌گوی با علوم مختلف زمان خود بوده است که اغلب حکیم و صاحب‌نظر بوده‌اند. به همین دلیل است که می‌بینیم شاعرانی هم‌چون نظامی، خاقانی، انوری و... برای دوری از ابتدال کلام و اظهار مهارت و استادی در سرابندگی سعی کرده‌اند، مضامین عادی و معانی مشترک را با تعبیرات جدید و بی‌سابقه و دشوار در شعر خود مطرح سازند و افراط در این شیوه است که بیش‌تر اشعار آنان را مشکل، پیچیده و نیازمند به شرح ساخته است.

باید به این نکته اذعان داشت که هر یک از شاعران در این دوران دارای سبک ویژه خود هستند، لیکن بطور کامل تمایل به آرایه‌بندی و بکار گرفتن مضمون‌های جدید و اصطلاحات و تعبیرات دشوار علمی، تقریباً در آن‌ها پدیده‌ای عمومی و مشترک است. از آن روی که غالب احجار کریمه از خواص طبّی بهره‌مند بوده است، در اصطلاحات و مفاهیم علمی گوناگون از جمله طب و داروشناسی در شعر فارسی بخشی قابل توجه نیز به ذکر این سنگ‌ها اختصاص می‌یابد و هنگامی که اصطلاحات و مضامین طبّی در شعر صرفاً به عنوان واقعیت‌های علمی مورد توجه قرار می‌گیرد، شاعران از آن‌ها صرفاً برای بسط کلام و تفهیم مقصود خود به خواننده از نام سنگ‌ها و ذکر خواص‌شان مدد می‌جویند و یا بعضی از شعرا اشاره‌وار به ذکر نام بعضی از اصطلاحات طبّی و

جواهرشناسی مانند سنگ‌های کریمه و خواص دارویی آن‌ها و یا بعضی از بیماری‌ها پرداخته‌اند، بدون آن‌که وارد جزئیات دقیق طبی و کاربردی آن‌ها شوند. در این گفتار به ذکر برخی از سنگ‌ها و خواص دارویی و آوردن شواهدی از آن‌ها در اشعار بعضی سرایندگان بزرگ فارسی پرداخته شده است.

یاقوت

یاقوت از جمله سنگ‌هایی بسیار گران‌قیمت و ارزش‌مند است که در کتب جواهر درباره آن مطالبی گسترده نوشته شده است. یاقوت در اصطلاح کانی‌شناسی نوعی آلومینیوم نیمه اکسیده متبلور است که به وسیله بعضی از عناصر موجود در طبیعت مانند آهن، تغییر رنگ یافته است. طبق نظر مرحوم ده‌خدا واژه یاقوت معرب کلمه یاکند فارسی است و از زبان فارسی وارد زبان عربی شده است، زیرا قبل از تمدن اعراب و قبل از آن که جواهرات قیمتی شناخته شود، یاقوت به عنوان سنگی قیمتی در دوره ساسانی مورد مصرف بوده است. مضافاً آن‌که معادن یاقوت در قزاقستان شوروی - که قبلاً جزء این کشور بوده - واقع بوده است و قاعدتاً ساکنان این سرزمین‌ها این سنگ قیمتی را قبل از اعراب شناخته‌اند.

یاقوت انواعی گوناگون دارد؛ از جمله یاقوت زرد، کبود، سبز، سفید، ارغوانی، بهرمانی، نیلی، کحلی، سیاه، لاجوردی و سرخ که به‌ترین نوع یاقوت بشمار می‌آید. شه مردان بن ابی‌الخیر، نیز گفته است: «یاقوت از جمله احجار کریمه و بسیار ارزش‌مند است که در کتب گوناگون جواهر از آن نام برده شده است. یاقوت نوعی آلومینیوم نیمه اکسیده متبلور است که به واسطه بعضی از عناصر موجود در طبیعت مانند آهن تغییر رنگ یافته و نیز از سنگ‌های آذرین است. سنگی است سخت، شفاف و در کتاب‌ها به رنگ‌های مختلف آن اشاره شده است. اطبای قدیم برای آن خواص طبی بسیار منظور کرده‌اند، از جمله در پاره‌ای از مفرح‌ها بکار می‌رفته است.»^۱

جوهری نیشابوری در جواهرنامه خود یاقوت را «شریف‌تر و زیادت‌ی قیمت»^۲ خوانده و نیز گفته است: «یاقوت جوهری است از جمله جواهر حجر معدنی و شریف‌ترین و عزیزترین اجناس یاقوت، یاقوت سرخ است بدان که لون سرخی از عوارض صحت است و توابع فرح و علامت استعمال حرارت‌گریزی است.»^۳

خداوند در قرآن کریم نیز نام این جوهر گران‌بها را آورده است و می‌فرماید: «کانهن الیاقوت و المرجان» «الرحمن/۵۸» که البته خدای تبارک و تعالی در قرآن در تشبیه حوران بهشتی این آیه را نازل فرموده‌اند. ابوریحان بیرونی به نقل از حمزة بن

الحسن الاصفهانی گفته است: «اسم آن یاقوت در فارسی یاکند است و معرب آن یاقوت است و نیز می‌گویند در هند آن را پدم راگ نامند.»^۴ «تصور می‌شود که یاقوت از یاکند گرفته شده باشد. ممکن است بعضی‌ها تصور نمایند یاکند از لغت یونانی آمده باشد، ولی این احتمال ضعیف است، زیرا چه در یونان و چه در اطراف آن معادن یاقوت نبوده و یونانی‌ها ممکن است از طریق ایران یاقوت را شناخته باشند.»^۵ یاقوت به اعتبار لون و رنگ چهار جنس دارد: سرخ، زرد و کبود و سپید و هر جنسی را شبه او جوهری است از روی لون و صلابت و جلا و غیر آن که تمییز میان آن با اشیا و اجناس، جز جوهری حاذق یا حکاک عالم نتواند کرد. صاحب کتاب/لابنیه از میان انواع گوناگون یاقوت که زرد، کبود، سبز، سفید، ارغوانی، بهرمانی، نیلی، کحلی، لاجوردی و سرخ می‌باشد، معتقد است که: «از یاقوت به‌ترین سرخ است و او به‌ترین جواهرهاست خاصه رمانی از وی و بترش سپید است و میانه ترش ازرق است و خاصیت این همه نوع‌هایش آن است که تشنگی بنشانند و اگر بکوبند و خرد بسایند و به زهر داده دهند سود دارد... و خاصیتش آن است که دل را خرم دارد و اگر کسی نگین یاقوت دارد بی‌آن که خرم بود خرمی همی آوردش.»^۶ گاهی یاقوت را در دفع سودا تجویز کرده‌اند. چنانچه خاقانی گوید:

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی مفرح از زر و یاقوت به برد سودا^۷

«اگر یاقوت را در دهان گیرند به خاصیت، دل را قوت دهد و اندوه و غم ببرد... قوت زیاد کند و در مفرح‌ها و معجون‌ها زیادت از حد به دل سود دارد و حرارت و نشاط بیفزاید... و جمله قوت‌های حیوانی را مدد کند.»^۸ در مورد یاقوت آن چنان که اشاره شد در کاربردهای مختلف نظریاتی را مطرح کرده‌اند که بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

الف) یاقوت و مفرح بودن آن: مفرح به معنی شادی‌بخشی و آن دارویی ترکیبی است که بنابر گفته پزشکان قدیم موجب تصفیه نفس (روح حیوانی) و قوای فکر و ادراک است و همچنین سبب صحت مزاج، اعتدال اخلاط و حواس و تقویت روح می‌گردد. در کتب طب و ادویه قدیم خواصی زیاد برای یاقوت ذکر کرده‌اند، اما آن‌چه در ادبیات پیش‌تر مورد توجه بوده است، جنبه مفرح بودن و شادی‌بخشی آن است. از این روی همین مضمون، اشعاری زیاد را به ذهن و زبان شعرا جاری ساخته است. سنایی یاقوت رمانی سرخ را به لب‌های معشوق تشبیه کرده و مفرح بودن و قوت بخشیدن به روح و دل را وجه شبه گرفته است.

روا باشد که قوت جان، به اندازه چشم گیرد که قوت گیرد از جان را دهی یاقوت رمانی^۹

گر ز دو هاروت او دل‌ها نژند آیدهمی درد دل‌ها را ز دو یاقوت او درمان بود^{۱۰}

ناصر خسرو نیز گفته است:

کسی چون ستاند زیاقوت قوت چگونه رباید کسی بو زعنبر^{۱۱}

عطار هم می گوید:

آب رخم مبر تو ز جادوی دل فریب قوت دلم بده ز دو یاقوت جان فزای^{۱۲}

البته در مفرحات و معاجین نیز اکثر اطباء و پزشکان در زمان های گذشته یاقوت را نیز تجویز کرده اند و آن را برای پاره ای از دردهای روح و دل مناسب دانسته اند، مثلاً سیداسماعیل جرجانی از انواع یاقوت، رمانی را در علاج بیماری دل در نسخه ای تجویز کرده است و آن را رافع خفقان سرد و خفقان گرم دانسته است.^{۱۳} و در کتاب *الاعراض* خود نیز آورده است: «و داروها که با دل خاصیت و آشنایی دارند بسیار است، آن چه معتدل است، یاقوت است و بیاره و زر و سیم و لسان الثور».^{۱۴} شعرا از مفرح زر و یاقوت تصویرهای فراوان ساخته اند که دارویی بود که مرکب از طلا و یاقوت ساییده شده بوده است.

عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک
بی مزاج می حمرا نبرد سوداشان
بس مفرح که به می محضر آمیخته اند
آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته اند^{۱۵}

نظامی گنجوی نیز در خسرو و شیرین آورده است:

مفرح هم تو دانی کرد بر دست که هم یاقوت و هم عنبر تو را هست^{۱۶}
از آن یاقوت و آن شکر خند مفرح ساخته سودایی ای چند^{۱۷}

ب) یاقوت و شراب: گاهی یاقوت را به شراب سرخ رنگ تشبیه کرده اند:

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته^{۱۸}

شعرا عرب نیز در وصف شراب هم چون ایرانیان یاقوت را مد نظر داشته اند؛ چنان که ابونواس در وصف شراب می گوید:

انی بذلت لها لَمَا سمعت بها صاعاً بصاع من الیاقوت مائقباً^{۱۹}

ج) یاقوت و رفع تشنگی: البته از خواصی دیگر که برای یاقوت ذکر کرده اند، بکاررفتن آن در رفع تشنگی است. «و هر که یاقوت در دهان گیرد به خاصیت دل را قوت دهد و مفرح آرد و تشنگی ببرد».^{۲۰}

د) یاقوت و دفع وبا: برطبق باورهای کهن و متون پیشینیان یکی دیگر از خواص یاقوت آن است که از بین برنده وبا و طاعون است که دانش مندان و اطباء در کتب گوناگون این نکته را ذکر کرده اند که پاره ای از آنها در ذیل یاد شده است و نیز گفته اند

که هرکس یاقوت را به هم‌راه خویش داشته باشد، این سنگ، طاعون و وبا را از او دفع می‌کند.^{۲۱}

خاک درگاهت دهد از علت خذلان نجات کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا^{۲۲}
 کان یاقوت و پس آن‌گاه وبا ممکن نیست سرخ خاصیت آن کان به خراسان یابم^{۲۳}
 چرخ از سموم گرم گه زاده وبا هر چاشت گه دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده^{۲۴}

جوهری می‌گوید: «هر که یاقوت را با خویش دارد از علت طاعون - عیاذاً بالله - ایمن شود، و فساد هوا که آن را وبا خوانند در آن کس که با وی یاقوت سرخ باشد کار نکنند.»^{۲۵} خواجه نصیرالدین طوسی نیز گفته است: «حکمای هند می‌گویند که چون یاقوت با خود دارند از علت طاعون ایمن باشند و وبا بر آن کس که دارد کار نکنند.»^{۲۶}

ه) یاقوت و داروی چشم: یاقوت هم‌چنین داروی تقویت چشم و تسکین دردهای چشمی است. خواجه نصیرالدین طوسی گفته است: «مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است و جمله قوت‌های حیوانی را مدد کند و در داروی چشم، روشنایی بیفزاید و صحت او نگاه دارد.»^{۲۷} و نیز گفته‌اند: «اگر سوده یاقوت را در چشم کشند دردهای آن را سود دارد.»^{۲۸} بنابراین چنین بنظر می‌آید که داروی تقویت چشم و تسکین دردهای چشمی هم هست. چنانچه خاقانی می‌گوید:

پیش، کان گوهر تابنده به تابوت کنند تاب دیده به دو یاقوت و درر باز دهید^{۲۹}

البته یاقوت اکثراً نزد اشراف و اغنیا یافت می‌شده است و پادشاهان و سلاطین آن را با خود هم‌راه داشته‌اند و یا در وسایل مربوط به خود و البسه یا تاج و تخت‌ها آن را بکار می‌برده‌اند تا از مزایای این جوهر گران‌بها محظوظ گردند. ناصرخسرو آورده است: «و من به مصر دیدم که شمشیری به سوی سلطان آورده بودند، از یمن که دسته و برچک او از یک پاره عقیق سرخ بود مانند یاقوت.»^{۳۰}

زمرّد

«زمرّد جوهری است نفیس شریف، حجری معدنی. لون او سبز شفاف است، و از روی اصطلاح لغت آن را زبرجد خوانند.»^{۳۱} زبرجد با زمرّد جواهری قیمتی است که ساختمان شیمیایی آن سیلیکات فلئوردار آلومینیوم است و رنگ‌های متفاوت دارد، ولی بیش‌تر زرد کم‌رنگ یا سبز مایل به زرد است. در مورد خواص زمرّد سخن بسیار است؛ از آن جمله است که گفته‌اند: «هر که در زمرّد بسیار نگرد نور بصر را حدت زیادت کند و کلالیت آن ببرد.» البته کلالیت به معنی سیاهی و تاری دید چشم است و هر که زمرّد با

خویشتن دارد پیش از آن که معلول به علت صرع بود و در قدیم ملوک زمرد را بر فرزندان خویش می‌بسته‌اند تا از علت صرع ایمن باشد. «و هر که را ضرری رسد از هوام و زهردار مقدار هشت جو را از زمرد خرد بسایند و بدان کس دهند تا بخورد، پیش از آن که زهر فعل خود بکرده باشد، مضرت آن زهر باز دارد، و این مجرب است.»^{۳۲} «زمرد دو نوع باشد، بی‌رنگ‌تر و دیگر تمام‌رنگ و در هر نوعی دو طرف افراط و تفریط از روی لون و چنان که یک نوع که کم‌رنگ باشد آن را در خراسان «صابونی» گویند و آن را قیمت زیادت نباشد و اخس جنس زمرد است و از نوع کم‌رنگ‌تر. چنان‌که اول سپیدی باشد اندک‌مایه با سبز می‌زند و هم‌چنین بعضی رنگین‌تر تا نزدیک گردد به نوع زمرد تمام رنگ و دیگر نوع که شریف است و آن را رنگی به کمال باشد آن را سبز گویند و زمرد نیز گویند و آن بر چهار نوع است: ذبابی، ریحانی، ظلمانی و سلقی.»^{۳۳} زمرد و زبرجد دو اسم مترادف باشد یک معنی را و زبرجد عام است؛ یعنی تنوع جید و ردی هر دو را شامل است لیکن تنها اطلاق بر نوع جید شود.^{۳۴} «زبرجد جوهری است و او سنگ سبز است و دفع‌کننده صرع و کلاله البصر است که همان خستگی چشم است.»^{۳۵}

الف) زمرد و رنگ سبز آن: در اشعار فارسی با مضمونی که از نظر پزشکی زمرد را مدنظر قرار دهد، برخورد نشد، ولی از رنگ سبز آن تصویرهایی فراوان بر ذهن شعرا نقش بسته است. چنان‌که نظامی گفته است:

سیرابی سبزه‌های نوخیز از لؤلؤ تر زمرد انگیز^{۳۶}

هوا بر سبزه گوهرها گسسته زمرد را به مروارید بسته^{۳۷}

ب) زمرد و چشم افعی: «مشهور و معروف شده است که چون زمرد خالص در برابر چشم افعی دارند، چشم او بطرقد. اما استاد ابوریحان آورده است که چند نوع زمرد بر چند مار افعی تجربه کردم، هیچ اثر نکرد. بعد از آن زمرد را مماس چشم آن افعی کردم و زمانی بسیار بداشتم هم هیچ اثر نکرد. بعد از آن قدری زمرد بسودم و در چشم افعی کشیدم هیچ اثر نکرد و محقق شد که آن خاصیت را هرچند که مشهور شده است و به حد ضرب‌المثل رسیده، اصلی ندارد و با توجه به این نظریه در اکثر اشعار فارسی این مضمون را می‌بینیم که شعرا معتقد به تأثیر زمرد در کوری افعی بوده‌اند.»^{۳۸}

گر ازدهاست بر ره، عشق است چون زمرد از برق این زمرد، هین دفع ازدها کن^{۳۹}

نظامی نیز می‌گوید:

سرمه بیننده چون سرمه نماش سوسن افعی چو زمرد گیاش^{۴۰}

هر که درو دید دماغش فسرد	دیده چو افعی به زمرد سپرد ^{۴۱}
وزین پس بر عقیق الماس می‌داشت	زمرد را به افعی پاس می‌داشت ^{۴۲}
با توجه به آن که ارقم به معنای مار بزرگ و افعی است، خاقانی می‌گوید:	
وگر فعل ارقم کند من که چرخم	زمرد جز از بهر ارقم ندارم ^{۴۳}
فلک افعی تن زمرد سلب است	دفع این افعی پیچان چه کنم ^{۴۴}
این افعی زمردین بیچید	مهره به سرزبان برانداخت ^{۴۵}

ابوریحان بیرونی گفته است: «در مجلس مأمون خوارزمشاه، مشربه‌ای بود به شکل کفه ترازو از زمرد که گفتند که از خزانه سامانیان بود و آن حال ملکش در اضطراب بود توسط بغراخان پس آن را به هزار دینار خریده بودند.»^{۴۶} ابوالقاسم عبدالله کاشانی نیز در خواص زمرد می‌گوید: «هر که زمرد با خود دارد، خواب بد نبیند و قوت دل دهد و بسیار نگرستن در او نور بصر را و حدت زیادت کند.» «از علت صرع ایمن باشد و در مفرح به دارند و گویند اسهال و خون شکم را سود دارد.» «و اگر از او قدری به آب صمغ بسایند و بر جذام یعنی خوره مالند شفا یابد و اگر زن حامله دشوار زاید چون بر ران او بندند بار نهادنش آسان گردد.»^{۴۷}

فیروزه

پیروزه و یا فیروزه از سنگ‌های آذرین و احجار کریمه است که به مناسبت رنگ آبی درخشان از سنگ‌های گران‌بها بشمار می‌رود. رنگ پیروزه مشهود است چنان‌چه خاقانی به صورت مضاف‌الیه در اضافه بیانی بکار برده است.

تا درون چارطاق خیمه پیروزه‌ای
طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن^{۴۸}

معمولاً رنگ فیروزه در تشبیه‌هایی گوناگون، کنایه از آسمان گرفته است؛ مثلاً خاقانی در ابیات زیر در ترکیباتی که از فیروزه ساخته است، همه جا آسمان را در نظر داشته:

دشت محرم صحن محشر گشته وز لیبک خلق	جز رنگ خم آهنی نیابی ^{۵۰}
در این پیروزه چرخ را ز آهم	همه آفاق شد بی جاده معدن ^{۵۱}
کوس وحدت زدن درین پیروزه گنبد کاندراو	از نوای کوس وحدت به صدایی برنخاست ^{۵۲}
زود بینی در بنات النعش گشتی سرنگون	تا روی بر باد این پیروزه پیکر بادیان ^{۵۳}

انوری نیز شبیه به این مضمون ابیاتی دارد که در ذیل می‌آید:

بنات النعش همی گشت گرد قطب چنان که گرد فیروزه گوهرین زیور^{۵۴}
 و یا در سبز رنگی نی را به فیروزه تشبیه کرده است:
 نی کدامست و زکجا باری که ز فیروزه صد کمر دارد^{۵۵}
 از ترکیبات فیروزه برای رنگ آسمان و کنایه از آسمان، شاعران دیگر هم
 تصویرهایی ساخته‌اند، مثلاً نظامی می‌گوید:
 بیات با ممدادان ز اول روز شویم از گنبد پیروزه پیروز^{۵۶}
 به پیروزی چو بر پیروزه‌گون بخت عروس صبح را پیروز شد بخت^{۵۷}
 از آن دم که بردم به اندیشه راه درین طاق پیروزه کردم نگاه^{۵۸}
 ز پیروزه‌گون گنبد انده مدار که پیروز باشد سرانجام کار^{۵۹}
 منوچهری نیز می‌گوید:
 الا که به کام دل او کرد همه کار این گنبد پیروزه و گردون رحائی^{۶۰}

در *عرایس الجواهر* آمده است: «معدن فیروزه آن چه معروف و مشهور است در پنج موضع بیش نیست. در بلاد خراسان در محروسه نیشابور در دهی که آن را بشان خوانند، و در حدود خوارزم اردخره، در حدود ماوراءالنهر، خجند و در حدود کرمان در کوهی که میان یزد و کرمان است و در حدود ترکمنستان به حدود ایلاق. «اما مهم آن است» که به غیر نیشابور همه بد باشند و از این نیکوترین نیشابوری است که رنگین و صلب باشد و رنگش به ایام مدید تباہ نشود.»

نظامی گنجوی نگین فیروزه را بر خاتم فال نیک و دولت نیز دانسته است و این به آن دلیل است که جوهری نیشابوری از قول جابرین حیان آورده است «که پیروزه را حجر الغلبه و حجر الجاه و حجرالعین خوانند. حجرالعین برای آن گفته است که دافع چشم بد است و حجر الغلبه برای آن گفته است که آن جوهری است که آن را به فال دارند و هرکس که پیروزه را با خویش دارد بر خصمان غالب باشد.»^{۶۱}

دولت سبب گره‌گشایی است پیروزه خاتم خدایی است^{۶۲}
 ز تو پیروزه بر خاتم نهادن ز ما مهر سلیمانی گشادن^{۶۳}

و نیز در *عرایس الجواهر* نیز آمده است: «در تاریخ سلجوقیان آورده‌اند که سلطان آلب ارسلان چون پارس را مسخر و مسلم خود کرد، از قلعه اصطخر قدحی فیروزه

ابواسحاقی پیش او آوردند که دو من مشک و عبیر دری می‌گنجید، به خط پهلوی نام جمشید بر آن نوشته»^{۶۴} اعراب نیز آن را فیروزج خوانده‌اند و در کتاب یتیمه‌الدهر امثالی از اشعار اعراب بنظر می‌آید که از فیروزه در آن یاد شده است. مثلاً ابوبکر الخوارزمی گفته است:

ولقد ذکر تک و النجوم کآن‌ها درُ علی ارضی من الفیروزج^{۶۵}

و گفته‌اند: «اگر هوا ابرناک و یا غبار باشد فیروزه اندک‌مایه تیره نماید و هرگاه که هوا صافی و بی‌غبار بود رنگ فیروزه صافی‌تر و رنگین‌تر نماید و در خواص احجار آورده‌اند که رنگ فیروزه به حسب ارتفاع و قرب و بعد آفتاب زیادت می‌شود و به سبب انخفاض و انحطاط کمتر.»^{۶۶} به همین دلیل خاقانی از یک‌سان نبودن رنگ فیروزه در مواقع مختلف چنین بیتی را سروده است:

پیروزه‌وار یک دم بر یک صفت نیایی تا چند خس پذیری، آخر نه کهربایی^{۶۷}

در مورد فیروزه نظریاتی دیگر نیز وجود دارد که اطبا و پزشکان آن‌ها را مدّ نظر داشته‌اند. «فیروزه جوهری است از جمله حجریات. طبع وی سرد و خشک است و هم‌چنان که عرب عقیق را به فال می‌دارند، عجم فیروزه را به فال می‌دارند.»^{۶۸} و یا معتقد بوده‌اند: «مشاهده فیروزه روشنایی چشم بیفزاید. پس در داروهای چشم بکار دارند. چنان‌چه ابوالقاسم عبدالله کاشانی، از قول حکیم ارسطو از کتاب لغت الاحجار آورده است: «که چون با سنگ فیروزه از مس نقطه‌های خرد آمیخته باشد، از آن جنس فیروزه چون با سرمه بیامیزند چشم را به غایت نافع بود و بصر را جلا دهد و تیز گرداند.»^{۶۹} و به مطلبی دیگر نیز اشاره می‌دارد که: «فیروزه نیز در مفرحات ترکیب کنند. چون تصفیة اخلاط می‌کند و در وی نوع تفریحی هست.»^{۷۰}

الماس

الماس از جمله سنگ‌های قیمتی است که در همه کتب جواهر از آن نام برده و جزو به‌ترین آن‌ها دانسته شده است. الماس را در هند «هیرا» و به رومی «آدامس» می‌نامند و معنی آن چیزی است که خراشیده نمی‌شود و شکست‌ناپذیر است و این نام برای الماس از آن جهت است که با هیچ گوهری خراشیده نمی‌شود. از نظر سختی به یاقوت نزدیک است. در آتش نمی‌سوزد. سنگ‌ها را نمی‌خراشد و خود تراش نمی‌خورد. به‌ترین نوع آن زردرنگ است و آن نوعی که اگر در برابر آفتاب گرفته شود به رنگ رنگین‌کمان درآید.

«الماس از جمله جواهر حجری است و لون او سفید است شفاف رنگ مشبہ به آبگینہ شامی، در غایت صلابت و متانت و بر طبع به غایت سرد است و در جمله جواهر حجری تأثیر کند، هیچ جوهری در او اثر نتواند کرد کم و بیش. بیش تر شکل الماس مکعب ذوالاضلاع باشد.»^{۷۱} «انواع الماس سفید و شفاف است به زجاج یا آبگینہ فرعونی تشبیه شده است و زیتی زرد و سرخ و سبز و اکھب و سیاه می باشد.»^{۷۲} خاقانی الماس را به لحاظ برآقی و سفیدی به اشک چشم تشبیه کرده است و می گوید:

شد ناخن من سفته ز بس کز سر مژگان انگشت مرا پیشه شد الماس ربایی^{۷۲}

و نظامی نیز گفته است:

به الماس مژہ یاقوت می سفت ز حال خویشتن با کوه می گفت^{۷۴}

در *عرایس الجواهر* آمده است: «هر که الماس با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و از علت عسرالبول آسوده و از مکر و مکیدت اعدا در امان و هیچ دشمن را بر او ظفر نبود و جادویی بر او کار نکند.» «و هر زن که وضع حمل او دشوار بود چون الماس با خود دارد به آسانی بنهد.»^{۷۵} و نیز گفته اند: «الماس را جز با سرب نتوان شکست و اگر به سندان آهنین نهند و خایسک «چکش» بر وی زنند در خایسک نشیند و الماس را چون به نفس گرم کنند و آب سرد بر او ریزند اگر سفید نیکو بیرون آید الماس نیکو باشد و چون مقابل آفتاب دارند رنگی مانند قوس و قزح پدید آید... در دهان نشاید داشت از آن که در او سمیتی است. در دهان داشتن مضر بود و سبب هلاک.»^{۷۶} در مورد سختی الماس گفته اند در همه جواهر حجری تأثیر می کند، ولی هیچ جوهری در آن اثر نکند و شعرا از سختی و مؤثر بودن الماس صورت‌هایی را در شعر خود نقش بسته‌اند که از آن جمله است که اسدی طوسی گفته است:

هر آن در که شایسته دیدی در است بسفتی به الماس دانش نخست^{۷۷}

و نظامی نیز می گوید:

چو الماس و آهن رگ تن مرا چه حاجت به الماس و آهن مرا؟^{۷۸}

یکی نامه کالماس را موم کرد همه هند را هندوی روم کرد^{۷۹}

درشتی که چون پنجه را گرم کرد به افشردن الماس را نرم کرد^{۸۰}

الف) زهر آلود بودن الماس: در کتاب *صیدنة فی المطلب* نیز می خوانیم: «در افواه است که گوهر الماس زهر است و معنی او در سمیت به تجربه معلوم نشده است و اطبا گفته‌اند سبب کشتن او آدمی را آن است که جوهر او ثقیل است و چون از معده به

عروق و تجاويف جگر نقل کند، سوراخ کند، مگر جگر را به واسطه ثقل و حدتی که در اوست.^{۸۱}

بنا به گفته ابن سینا نیز «الماس سم قاتل است»^{۸۲} با توجه به این که لوزینه به معنای خورش مغز بادام است، نظامی از حالت کشندگی الماس این بیت را سروده است: به یوسف صورتی گرگی همی زاد به لوزینه درون الماس می داد^{۸۳} و خاقانی نیز گفته است:

کان خوش‌ترین نواله که از دست او خوری
لوزینه‌ای خرده الماس در میان^{۸۴}

سنایی هم می‌گوید:

به ناف آهو اگر مشک خون شود چه عجب
به کامت الماس ار شهد گشت هم شاید^{۸۵}

نظامی از تأثیر زهرآگینی الماس در جگر می‌گوید:

چون شوشه تربت پدر دید
الماس شکسته در جگر دید^{۸۶}

مادر چو ز دور در پسر دید
الماس شکسته در جگر دید^{۸۷}

ب) الماس و سرب: گفته شده است تنها چیزی که می‌تواند الماس را بشکند سرب است به علت نرمی که دارد در زیر الماس روی سندان قرار می‌گیرد و در اثر ضربه چکش نمی‌جهد. چنان که نظامی نیز گفته است:

مشو نرم گفتار با زبردست
که الماس از ارزیگر گیرد شکست^{۸۸}

لعل

لعل نیز یکی دیگر از کانی‌های گران‌بهاست که در کتب کانی‌شناسی مطالبی مفصل درباره آن نوشته شده است. بنابر نقل این منابع، ابتدا لعل سرخ در قرن دوم هجری توسط ایرانیان شناخته شده و سپس سایر رنگ‌های آن کشف گردیده است. لعل یکی از احجار کریمه و غیر از بیجاده و به‌ترین آن سرخ بدخشانی است. ابوریحان بیرونی نیز در *الجماهر فی الجواهر* می‌گوید: «لعل معرب لال است و حجر کریم می‌باشد و اصل آن سرخ است.»^{۸۹} لعل نیز یکی دیگر از کانی‌های گران‌بهاست که در کتب کانی‌شناسی مطالبی مفصل درباره آن نوشته شده است. معروف‌ترین نوع لعل نوع سرخ آن یعنی لعلی است که از معادن بدخشان بدست می‌آید و رنگ قرمزی بسیار روشن و زیبا دارد که درخشندگی آن بیش از یاقوت و سختی آن کم‌تر از آن است. ابوریحان بیرونی در مورد پیدایش آن گفته است: «و چنین گفته‌اند که ابتدا که این جوهر ظاهر گشت،

سببش آن بود که زلزلهٔ عظیم بیامد، چنان که کوه باز شکافت و سنگ‌هایی عظیم از قعر آن کوه بیافتاد و پاره پاره شد و لعل از میان آن سنگ‌ها بیرون آمد. چون زنان آن نواحی آن را بدیدند گمان بردند که این چیزی است که جامه را بدان رنگ توان کرد. آن را بسودند و در آب کردند و جامه در آن بیاغشتند. هیچ رنگ نکرد. به مردان خویش نمودند و این حدیث منتشر شد. اصحاب معادن بشنوندند. بیامدند و آن کوه‌ها را کردند و هر کسی معدنی جهت خویش پدید آورد. بعد از آن معادن بدان کس نسبت کردند که اول پدید کرده بود مانند: بوالعبّاسی، سلیمانی، رحمدانی^{۹۰} بنا بر این انواع لعل عبارت است از بوالعبّاسی، رحمدانی، شریفی، پیازکی، که از نام صاحبان این معدن‌ها در ابتدا متّخذ است. آلا پیازکی که گروهی معتقدند چون به رنگ پیاز است آن را لعل پیازی خوانده‌اند و گروهی آن را به دهی که به این نام است و معدن آن در آن جاست، نسبت داده‌اند. ابوریحان بیرونی علاوه بر آن اظهار می‌دارد: «که شنیده بودم که وقت باشد که وعای لعل یابند، در آن وعا آبی باشد سیال. چون کیفیت هوا در آن اثر کند، منجمد شود تا وقتی معتمد که در معادن لعل بوده حکایت کرد که چنین است و دیده است.»^{۹۱}

بعضی لعل را به ده‌هایی که به قصبهٔ بدخشان نزدیک است، نسبت کرده‌اند؛ چون پیازکی که منسوب باشد به دهی که در دامنهٔ کوهی که برای اولین بار در آن لعل یافته شد و آن نوعی از لعل کم‌رنگ است که به پوست پیاز قرمز می‌ماند.
خاقانی گفته است:

دریای گند نارنگ از تیغ شاه گلگون لعل پیازی از خون یک یک پشیز والش^{۹۲}

«رنگ‌های لعل انواع مختلف دارد از جمله زرد، سفید، سیاه، سرخ، سبز «زبرجدی» بنفش و کبود، کژدمی، رمانی، پیازی، آتشی، عتابی.»^{۹۳} «اما به‌ترین آن سرخ آن است که در طرف مشرق در کوه‌های حدود بدخشان در موضع ورزقنج از صبات بدخشان است و در اشعار فارس هم به آن که به‌ترین لعل از بدخشان است، اشاره شده است.»^{۹۴}
ابن‌یمین می‌گوید:

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن^{۹۵}

خاقانی آورده:

می‌احمر از جام تا خط ازرق زی‌روزه لعل بدخشان نماید^{۹۶}

اوحدی مراغه‌ای می‌گوید:

زاشک چو خون بر رخ زعفرانی چو لعل بدخشی به زر برنهادم^{۹۷}

در دیوان ازرقی آمده است:

مینای بصری است همانا به مرغزار لعل بدخشی است همانا به ارغوان^{۹۸}

الف) لعل و لب: لعل معمولاً کنایه از لب به مناسبت سرخی و زیبایی آمده است: چنانچه خاقانی می‌گوید:

لعلت اندر سخن شکر خاید رویت انگشت بر قمر خاید^{۹۹}

بیداد از آن جزع جهان‌سوز نبینند فریاد از آن لعل جهان‌ساز نخواهند^{۱۰۰}

آن لعل شکرخنده گر از هم بگشایی حقاً که به یک خنده دو عالم بگشایی^{۱۰۱}

لعل مسیحا دمش درین دیرم نشاند زلف چلیپا خمش بر سر دارم ببرد^{۱۰۲}

به بهانه حدیثی بگشای لعل نوشینش به خراج هر دو عالم گوهری فرست ما را^{۱۰۳}

با لعل نیم ذره خندان چو آفتاب سایه‌نشین دیدهٔ گریان کیستی^{۱۰۴}

نظامی نیز می‌گوید:

مگر شیرین ز لعل افشاند نوشی که از هر گوشه‌ای خیزد خروشی^{۱۰۵}

زبان گر بر زد از آتش به جانم نهادم باد و لعلش در میانه^{۱۰۶}

ب) لعل و شراب: لعل معمولاً کنایه از شراب سرخ نیز بوده است. خاقانی آورده است:

آن لعل لعاب از دهن گاو فروریز تا مرغ صراحی کندت نغز نوایی^{۱۰۷}

البته گاو در معنی نوعی ظرف باده به شکل گاو بوده است.

هاتف خم خانه داد آواز کای جمع‌الصبح پاسخش را آب لعل و کشتی زر ساختند^{۱۰۸}

صبح چو کام قنینه خنده بر آورد کام قنینه چو صبح لعل تر آورد^{۱۰۹}

تا چهره لیدیم گون کند خاک آن لعل سهیل تباب در ده^{۱۱۰}

احرام که گیری چو قدح‌گیر که دارد عریانی بیرون و درون لعل قبایی^{۱۱۱}

ج) لعل و فرح‌زایی: دربارهٔ خواصّ طبّی لعل گفته شده است: «مزاج لعل، گرم و

خشک است. در مفرّحات ترکیب کنند و در خواصّ آن آورده‌اند هر که لعل با خود دارد

از کشتن ایمن باشد و خواب‌هایی هایل و سهم‌ناک نبیند و اگر بر کودکان خرد بزدند

بدخویی و فرغ نکنند و در خواب نترسند و اگر لعل را مصوّل [آن‌چه در سوختن به حد

خاکستر نرسد] کنند و با نبات و گلاب به کسی دهند تا بخورد رنگ و روی او سرخ

گرداند و زردى ببرد و فرح آورد.»^{۱۱۲} و نيز آمده است «هر كه لعل با خود دارد احتمالش نيفتد و خوابهاى سهمناك نبيند.»^{۱۱۳}
نظامى آورده است:

كى شدى اين سنگ مفرح فزاي گر نشدى درشكن و لعل ساي^{۱۱۴}

(د) لعل و از بين بردن خفقان

انورى مى گويد:

در خون دل لعل كه فاسد نشود هيچ قهر تو گره وار ببندد خفقان را^{۱۱۵}

(ه) لعل و رفع سردرد: و از خاقانى چنين مضمونى هست:

مرا دلى است پر خون به بند زلف تو درون پناه مى برم كنون به لعل جان فزاي تو^{۱۱۶}

هم به گلاب لعل بر درد سرم كه از فلک با همه درد دل مرا در دسرى است بر سرى^{۱۱۷}

عقيق

عقيق از جمله سنگها و احجار كريمه و نيمه قيمتى است كه از عهد باستان در ايران شناخته شده و آثار آن در كاوشهاى باستان شناسى از هزاره سوم قبل از ميلاد به بعد بدست آمده است. ابوالقاسم عبدالله كاشانى در كتاب خويش آورده است: «عقيق گرم و تر است. مزاج خون دارد و آن را انواع باشد: سرخ، زرد و سياه فام و از همه بهتر سرخ بود، پس زرد، سرخ فام و پيسه نبود.»^{۱۱۸} و جوهرى نيشابورى مى گويد: «عقيق چند نوع است. بعضى آن بود كه به سپيدى زند و بعضى به زرد، و بعضى سرخ روشن باشد و بعضى سرخى باشد كه به سياهى زند.»^{۱۱۹} ابوريحان بيرونى گفته است: «رنگهاى عقيق از نزديك به سفيدى تا خرمائى و زرد و قرمز و سياه يافت مى شود.»^{۱۲۰} و در مخزن/لادويه آمده است: «سنگى است معروف و به ترين آن يمنى است كه صاف و روشن بود و گفته اند فرق ميان يمنى و غير، از آن است كه يمنى صلب مى باشد به خلاف غير آن و به الوان بسيارى باشد. سرخ، زرد و سفيد و سياه.»^{۱۲۱} جوهرى نيشابورى به نقل از كتاب خواص گفته است: «هر كه عقيق با خويستن دارد بر خصمان مظفر بود و هيچ بلا و مكروهى به وي نرسد.» چنان چه على بن موسى الرضا (ع)، روايت مى كند از جدّ خويش اميرالمؤمنين على بن ابى طالب (ع)، چنين فرمود كه «تختموا بخواتيم العقيق، فانه لا يصيب احدكم غم مادام ذالك عليه» و هم وي روايت مى كند كه رسول (ص) فرمود: «يا ابالحسن تختم العقيق فانه من يختم به ختم امره بالحسنى» و اميرالمؤمنين

(ع) گوید: یا رسول الله «حسنى» چیست؟ رسول (ص) فرمود «دخول الجنة» و فرمود: «یا ابالحسن تختموا بالعقیق و اوصی سعیک و بحسیک ان بختموا به فان العقیق من جبل اقر بوحدانیه الله تعالی و بالنبوة ولك بالولایة.»

کتاب کانی‌شناسی در ایران قدیم، خواصّ عقیق را به نقل از منبعی کهن بدون ذکر نام مؤلف آن، چنین آورده است: «عقیق گرم و تر است مثل طبع خون. اگر به سوده آن دندان را بشویند زنگ دندان و خون آمد دندان را ببرد و با شراب سیب به ناشتا بخورند دل را قوی کند و کوبه «طپش» دل را ببرد، خاصه که ضعف دل از گرمی بود.»^{۱۲۲}

در *عرایس الجواهر* آمده است «و سوده آن بر جراحات خون باز دارد. خون از اندام و بینی باز دارد.»^{۱۲۳} و در *اختیارات* بدیعی آمده است: «تیکوترین عقیق آن بود که به غایت شفاف و سرخ بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و آن چه سوخته کنند، قوت چشم دهد و خفقان را نافع بود و قوت دل بدهد و قطع خون از هر عضو که باشد بکند.»^{۱۲۴} انوری نیز گفته است:

به خاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ بار به منفعت همه خاکش عبیر غالیه بود^{۱۲۵}
و رودکی گوید:

چند از او سرخ چون عقیق یمانی چند از او لعل چون نگین بدخشان^{۱۲۶}
و ناصر خسرو چنین آورده است:

بر گردنش از عقیق تعویذ بر سرش کلاه ارغوانی^{۱۲۷}

با توجه به نظر ناصر خسرو قبادیانی در کتاب *جوهرنامه* هم آمده است: «از عقیق هدنی حرزها ساخته‌اند طولانی مدور. خط‌های سپید آتش بر او کشند، آن را بیخ خوانند و آن را گرد کارست «بازو» جوان باز بندند و چنین گویند که از آن حرز بر هر بچه طفل شیرخواره که بندند از جمله دردها ایمن باشد و فزع و بدخویی کمتر کند و درد امعاء نباشد آن کودک را.»^{۱۲۸}

الف) عقیق و رفع تشنگی: عقیق به دلیل طبیعت سرد و خشکی که دارد در تسکین حرارت جگر، گرمی طبع و تشنگی دارویی اثربخش است. عثمان مختاری نیز گفته است:

اندر دهان عقیق گرفتم و تشنگی بریاد بزم خسرو و بگداخت چون شراب^{۱۲۹}
زدرد گفتم هر ساعتی به مزه لب خویش که با عقیق نیاید ز تشنگیت عذاب^{۱۳۰}

ب) عقیق و فرح بخشی: هم‌چنین خاصیت فرح‌بخشی آن یکی از اجزای اصلی داروهای مفرّح بشمار آمده است.

رحیقم به رقص آورد آب را عقیقم مفرّح دهد خواب را^{۱۳۱}

ج) عقیق و رنگ آن: اکثر شعرا عقیق را در سرخیش به لب یا اشک خونین تشبیه کرده‌اند. مثلاً خاقانی می‌گوید:

من در غم تو عقیق می‌گیرم دانم که عقیق تو شکر خندد^{۱۳۲}

چو به خنده بازیابم اثر دهان تنگش صدف گهر نماید شکر عقیق رنگش^{۱۳۳}

روان کرد از عقیق آن نقش زیبا سخن‌هایی نگارین تر ز دیبا^{۱۳۴}

عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت گهر می‌بست و مروارید می‌ریخت^{۱۳۵}

عقیقت گر خورد خونم ازین بیش به مروارید دندانش کنم ریش^{۱۳۶}

مروارید

مروارید که نام دیگر آن دُر و یا لؤلؤ است نوعی ماده سفیدرنگ، سخت و درخنده است که درون بعضی صدف‌ها بوجود می‌آید. این سنگ از جمله گوهرهایی است که در ایران، از زمان‌های بسیار قدیم شناخته شده بوده است و از مهم‌ترین گوهرها دانسته شده است و در کتاب‌های جواهرشناسی درباره آن توضیحات بسیار و توصیفات فراوان وجود دارد.

«مروارید جوهری است معروف و مشهور، حجری حیوانی در جوف صدف و در هر موضع که عمق آب بیش‌تر باشد و حرارت آفتاب بدان موضع کمتر برسد، مروارید آن اصداق خوب‌تر و روشن‌تر و آب‌دارتر باشد.»^{۱۳۷} در *عرایس الجواهر* آمده است: «در افواه خاص و عام مشهور است که به هنگام وقوع باران نیشان اصداق با روی آب آیند دهان، بازگشاده و قطرات باران را می‌گیرند و چون قطرات باران به باطن اصداق می‌رسد، به خاصیتی که قدرت ازلی در جوف اصداق تعبیر کرده، مروارید متولد می‌شود و در جوف صدف تربیت و نمو می‌یابد تا به حدی معین رسد و جماعتی گفته‌اند مروارید صدف را به منزلت لعاب دهان است که پیوسته آن را در دهان می‌دارد.»^{۱۳۸} جوهری نیشابوری می‌گوید: «مروارید اسم جنسی است مشتمل بر چهار نوع: دُرّ بزرگ و مروارید خرد که آن را مرجان خواند و گفته‌اند، دُرّ بزرگ‌ترین مروارید باشد و مرجان خردترین بود و اسم

لؤلؤ بر هر دو افتد و این دو نوع مختلف باشد در خردی و بزرگی، و آن دو نوع دیگر قرزمی است و نیم روی.^{۱۳۹}

الف) مروارید و تشبیه آن به اشک چشم: «هر مروارید که مدور و آبدار و برآق و روشن و صافی و نیکو و با طراوت بود، درین اوصاف، به درجه کمال باشد و آن را شاه‌وار و نجسم و عیون و خوشاب و مد حرج گویند که مد حرج را در خراسان «غلتان» گویند و این الفاظ هر یک به طریق استعارت است، چنان که «شاهوار» برای آن گویند که اوصاف کمال در او جمع باشد و «خوشاب» به جهت آن گویند که سپید و روشن و آبدار باشد.»^{۱۴۰} با توجه به این صفت‌ها برای مروارید خاقانی گفته است:

دریای سینه موج زند آب آنشین تا پیش کعبه لؤلؤی لالا برآورم^{۱۴۱}

که لؤلؤ را به اشک چشم تشبیه کرده و صفت لالا نیز به معنای درخشانی است. در خوشاب را لبست سخت خوش آب می‌دهد نرگس مست را خطت خوب سراب می‌دهد^{۱۴۲}

ج) مروارید و سخن: به لحاظ آن که مروارید را سفته و به بند کشند، اکثر شعرا بنظم درآوردن سخن را به رشته مروارید و سفتن آن تشبیه کرده‌اند که خاقانی نیز در بیتی که آمد همین را مدنظر داشته است و یا گفته:

خاقانی و بحر سخن و حضرت خاقان لفظش صدف و این غزلش در بهایی^{۱۴۴}

بنده سخن تازه کرد و آنچه کهن داشت شست کان همه خر مهره بود وین همه در ثمین^{۱۴۵}

از مشهورترین ترکیباتی که از در آورده‌اند در دری در معنای لفظ فارسی است که شعرا از آن چنین تصاویری ساخته‌اند خاقانی می‌گوید:

از آسمان خاطر و بحر ضمیر من در دری و کوکب دری نثار توسست^{۱۴۶}

در دری که خاطر خاقانی آورد قیمت به بزم خسرو والا برافکنند^{۱۴۷}

ناصرخسرو نیز گفته است:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را^{۱۴۸}

و خاقانی نیز در جای‌گاه مفاخره از اشعار خود چنین می‌گوید:

هیچ درها سوی درها نبرم که نه زین به درزی خواهم داشت^{۱۴۹}

د) مروارید و منسوب بودن آن به جایی خاص: مروارید در این چند مواضع موجود است که مدنظر شعرا بوده است و انواع در و مروارید را منسوب به این جای‌ها دانسته‌اند. کیش، بحرین، دریای عمان، خارک، دریای زنگبار، روم، عدن و قطیف. عمرضا کخاله

در کتاب جغرافی خود آورده است: «مہمترین صناعات در بحرین صنعت استخراج لؤلؤ از دریاست و از حیث کثرت کشتی و تعداد غوآص تالی عمان است و اما لؤلؤ از لحاظ بہجت و نفاست بر بسیاری از لؤلؤہایی کہ از دریا استخراج می شود رجحان دارد.»^{۱۵۰} در *جہان نامہ* آمدہ است: «معدن مروارید در دریای عمان باشد و در دریای عمان کہ مروارید بہ موضعہای مخصوص برآرند از دریا»^{۱۵۱} در منسوباتی کہ بہ دریای عمان داشتہ اند، اشعاری در ذیل می آید؛ مثلاً امیر معزی آورده است:

چو از چشمش فرو بارید مروارید عمّانی ز مروارید او ہر باغ چون بازار عمّان شد^{۱۵۲}

عنصری می گوید:

یکی لؤلؤ عمّانی و پروین یکی یاقوت رمّانی و شکر^{۱۵۳}

و نیز ناصر خسرو می آورد:

سنگ یمگان درہ زی من رھی از طاعت فضلہا دارد بر لؤلؤ عمّانی^{۱۵۴}

قطران آورده است:

کوهسار اکنون پر از کافور قیصوری شاخسار اکنون پر از لؤلؤی عمّانی بود^{۱۵۵}

و «جزیرہ خارک اندر جنوب بصرہ و غوص مروارید، آن جا بہتر است و بیش تر از جزایر دیگر است و گویند درّ یتیم از آن جاست.»^{۱۵۶} ازرقی نیز در منسوب کردن مروارید بہ دریای زنگبار می گوید:

تا تختہای جامہ دیبای شوشتر با عقدہای لؤلؤی دریای زنگبار^{۱۵۷}

قطران در جایی دیگر از دیوان خود لؤلؤ را منسوب بہ روم آورده است:

آن چہ بخشد سیم و زر و درّ رومی و قصب مشعلہ دین ست جان موسوی^{۱۵۸}

مسعود سعد نیز گفته است:

لؤلؤ و درّ چو خط و چو لفظش واللہ مہ در قطیف و عدن نیست^{۱۵۹}

در *معجم البلدان* آمدہ است کہ قطیف نیز شہری است بہ بحرین و امروز بزرگترین شہر و قصبہ آن است. بعضی شعرا نیز درّ و مروارید را منسوب بہ عدن دانستہ اند و مثالہایی آورده اند، در *دیوان سوزنی* آمدہ است:

بہ لب عقیق و بہ دندان سہیل را ماند نگار من کہ بہ پاکی است لؤلؤ عدنی^{۱۶۰}

ابن یمین گفته است:

لالہ ز بس کہ قطرہ شبنم برو نشست شد ساغر عقیق پر از لؤلؤ عدن^{۱۶۱}

و منوچہری گفته است:

ای دل حدیث دوست به است از دُر عدن این نکته گوش کن که ز دُر عدن به است^{۱۶۲}

و نیز به مروارید دردانه گفته شده است، مثلاً خاقانی می‌گوید:

دردانۀ عقده عنبر تو خونین صدف از دلم گشوده^{۱۶۳}

ای در برگزیده که غواص کرده‌ای در بحر فکر خاطر دردانه سنج را^{۱۶۴}

مروارید در ادبیات فارسی به شکوفه سپید، شبنم، اشک چشم، ستارگان و کواکب، دندان‌های سپید، اشعار نظم و موارد دیگر نیز تشبیه شده است.

۵) **مروارید و داروی چشم:** در *عرایس الجواهر* آمده است: «و از مروارید آن چه احتمال سبب نکند آن را (خاک مروارید) خوانند و متاع فرنگ است و آن را در مفرّحیات و داروی چشم به کار دارند.» «و اگر به ابتدای انتشار از آب مروارید در چشم کشند شفا یابد و نزول آب باز دارد. بدان سبب که اعضایی را که حامل روح باصره‌اند نافع بود، نور بصر را تیز گرداند و قوت دهد و بر صحت نگاه دارد.»^{۱۶۵} حضرت مولانا با توجه به خواص دارویی و طب مروارید در بیماری‌های چشمی آورده است:

دُر اگر چه خرد و اشکسته شود توتیای دیده خسته شود^{۱۶۶}

خاقانی نیز با شَمّ طبیعیانه این بیت را می‌سراید:

پیش کان گوهر تابنده به تابوت کنند تاب دیده به دو یاقوت و درر باز دهید^{۱۶۷}

۶) **مروارید و خواص دارویی دیگر:** درباره خواص طبی مروارید گفته شده است: «به علت اعتدال مزاج آن در مفرّحات و معجون‌ها بکار می‌رود. موجب تقویت دل، زایل‌کننده ترس ناشی از سودا، از بین برنده غم و اندوه و خفقان، داروی تقویت چشم و درمان بعضی از بیماری‌های چشمی است. هم‌چنین زیر دندان گرفتن آن درد دندان را تسکین می‌دهد.»^{۱۶۸} در بیماری‌های پوستی نیز تأثیراتی نیکو از مروارید گفته شده است. در *جوهرنامه* آمده است: «و اگر کسی را آبله بود بر روی، نی پوسیده را خرد بسایند، یک جزو از آن و مروارید مصول یک جزو و هر دو را به هم بیامیزند و به شیر زنان بیامیزند و طلا کنند سه نوبت و به آب گرم بعد از آن می‌شویند، نشان آبله برود.» «اگر آب آن قطرات باران را که مروارید از آن متحجر خواهد شد پیش از تحجر اگر ممکن شود که بدست آید بر برص طلا کنند یک نوبت شفا بود.»^{۱۶۹} و در *عرایس الجواهر* نیز آمده است: «و اگر مروارید آب سود را در زیر دندان گیرند که درد کند، درد را ساکن کند و خون از گلو باز دارد و صداع مفرط را، مروارید را آب سای کرده به گلاب در بینی چکاند نافع بود و بهق سیاه «خال‌های سیاه روی بدن» را لؤلؤ به سرکه تیز

مصول کرده طلی کنند شفا یابد.»^{۱۷۰} در /لابنیه ذیل لؤلؤ آمده است: «لؤلؤ سرد و لطیف است. چشم را قوت کند، روشنایی تیز کند، خون از زیر و بالا ببرد، دندان بیفروزاند، خفقان ببرد، دل قوی گرداند، رطوبت را اندر چشم بخوشاند «بخشکاند» و جلا دهد و بهترش صافی تر بود.»^{۱۷۱} نظامی در خواص دارویی و طبّی مروارید می گوید:

مرواریدی کز اصل پاک است	آرایش بگش آب و خاک است
تا هست دُرست گنج کان هاست	چون خرد شود دواى جان هاست ^{۱۷۲}
کی شدی این سنگ مفرّح گزای	گر نشدی در شکن و لعل ساي ^{۱۷۳}
از آن یاقوت و آن درّشکر خند	مفرّح ساخته سودایی چند ^{۱۷۴}

ز) مروارید و فرح بخشی آن: خاقانی نیز دربارهٔ بکاربردن مروارید در مفرّحات آورده است:

ساغر از یاقوت و مروارید و دُر

صد مفرّح در زمان آمیخته^{۱۷۵}

انوری هم در خواصّ لؤلؤ و مروارید گفته است:

به خاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ بار

به منفعت همه خاکش عبیر غالیه بود^{۱۷۶}

بیجاده

«بیجاده جواهری است مابین جوهر لعل و یاقوت، و در وی اندک مایه دخانی بود و به طبع گرم و خشک است و به ترین وی آن است که بغایت سرخ مشعشع باشد. به رنگ یاقوت رمانی و متناسب و هموار بود. آن دو گونه است: یکی سرخ و دیگر رمانی.»^{۱۷۷} در تنسوخ نامه آمده است: «معدن آن به ولایت بدخشان است و در قدیم قیمتی تمام داشته است. چون لعل پدید آمد قیمت بیجاده بشکست و اکثر به رنگ یاقوت سرخ باشد و به غایت نیکو و آبدار بود.»^{۱۷۸}

الف) بیجاده و بدخشان: در منسوب کردن بیجاده به بدخشان شعرا ابیاتی سروده اند:

وان ارغوان به کشی با صد هزار خوشی

بیجادهٔ بدخشی بر ساخته به مینا^{۱۷۹}

لبش ز گوهر و بیجادهٔ بدخشی

به طبع لعل تر آمد بسی و شیرین تر^{۱۸۰}

در کتاب الجواهر فی الجواهر آمده است: «و دیدم در نزد امیر یمین الدوله که آورده بودند نزدش از بت خانه های شهر ماهور قطعه ای بیجاده در غایت رنگین و سرخ به رنگ شراب می زد و در نهایت صافی و روشنی و پاکی و وزنش بیش از سی مثقال و بیست درهم بود.»^{۱۸۱}

ب) **بیجاده و خاصیت کهربایی:** در *عرایس الجواهر و نفایس الاطایب* آمده است: «فرق کلی میان بیجاده و اشیا آن است که چون بیجاده را در موی سر و یا ریشی مالی یا صوفی «پشمی» پاکیزه، پاره کاه کوچک از زمین بردارد، و چیزی دیگر را این خاصیت ندارد.»^{۱۸۲} و از همین روی است که در خاصیت کهربایی آن خاقانی گوید:
اقلیم گشایی که ز جاسوسی عدلش بیجاده نیارد که کند گاه ربایی^{۱۸۳}

ج) **بیجاده و فرح‌بخشی:** در خواص دارویی که برای بیجاده گفته‌اند، در *اغراض الطبیّه* آمده است: «داروهایی که با دل خاصیت و آشنایی دارد، بسیار است. آن چه معتدل است، یاقوت است و بیجاده و زر و سیم و لسان الثور.»^{۱۸۴}

د) **بیجاده و رنگ آن:** بیجاده را در رنگ سرخ آن به شراب، لب یار و اسب سرخ‌رنگ و گل تشبیه کرده‌اند. مثلاً نظامی از بیجاده تصویرهایی ساخته که در ذیل آمده است:

یکایک درختانش از میوه پر	همه میوه بیجاده و لعل و در ^{۱۸۵}
یا فلک آن جا گذر آورده بود	سبزه به بیجاده گرو کرده بود ^{۱۸۶}
کشیدند بر طرّه کوی و بام	شقایق نمط‌های بیجاده فام ^{۱۸۷}
رخم را بدان باده چون باده کن	زیبجاده رنگم چو بیجاده کن
زیبجاده گون باده دل فروز	فشاننده بیجاده بر روی روز ^{۱۸۸}
خرامنده بر رخس بیجاده نعل	گل لعل در زیر گلنار لعل ^{۱۸۹}
دگر روز کاین بور بیجاده رنگ	ز پهلوی شب‌دیز بگشاد تنگ ^{۱۹۰}
همه گوهرین ساز و زرین ستام	بلورین طبق، بلکه بیجاده جام ^{۱۹۱}

ابوالقاسم عبدالله کاشانی از قول ارسطو می‌گوید: «هر که مقدار بیست جو با خود دارد از علت لقوه و جذام و برص و صرع و قولنج امن باشد.» و نیز گفته است: «و در انگشتی با خود داشتن خواب‌های آشفته نبیند و در خواب نترسد و مضرّتش آن است که پیش شعاع آفتاب ادمان نظر در وی بود. بصر را زیان دارد.»^{۱۹۲} «بیجاده را در مفرّحات موصول کرده بکار دارند که در او اندک‌مایه تفریح ضعیف هست.»^{۱۹۳}

لاجورد

لاجورد سنگی آبی‌رنگ و سخت است که از ترکیبات شیمیایی آن، فسفات آب‌دار طبیعی آلومینیوم و آهن و منیزیم و کلسیم است. ساییده آن در نقاشی بکار رود.

«طبیعت لاجورد سرد و خشک است. در اسهال سودا هیچ دارو بهتر از لاجورد مغسول نیست و اصحاب مالیخولیا و بی‌خوابی را سود دارد و سبب همین باشد که چون بر برگ چشم طلی کنند، موی مژه برویاند و در سرمه‌ها و داروهای چشم نیکو بود و اگر پاره‌ای از آن چه زردرو بود با سرکهٔ سوده بر ریش‌های «زخم» کهنه کنند، به غایت سودمند بود.»^{۱۹۴}

«لاژورد را به رومی ارمینا قون نامند و گویا نسبت آن به ارمینیه باشد، چه سنگ ارمینی که مسهل سوداست شبیه آن است و لاژورد را از ارمینه به عربستان و از بدخشان به خراسان و عراق برند.»^{۱۹۵} «لاجورد انواع دارد: بدخشانی، کرمانی و گرجی و دزماری، اما به‌ترین نوع آن بدخشانی است و در نقطه‌های زر بتوان دید، از بدخشانی هر چه صافی‌تر و خوش‌رنگ‌تر و در او سنگ سفید کمتر، آن نوع بهتر.»^{۱۹۶} گفته‌اند: «این سنگ را از ولایات ارمینیه به سرزمین عرب و از بدخشان به ولایات خراسان و عراق بیاورند.»^{۱۹۷} در ادبیات فارسی معمولاً رنگ نیلی و کبود آسمان را به لاجورد تشبیه کرده‌اند. منوچهری می‌گوید:

فلک چو چاه لاجورد و دلو او دو پیکر و مجره هم‌چون نای او^{۱۹۸}

روی شسته آسمان او به آب لاجورد بر سپهر لاجوردی صورت «سعادت‌سعود»
دست در بسته زمینش از قیر و از مشک ختن چون یکی خال عقیقین بر یکی نیلی ذقن^{۱۹۹}

و خاقانی نیز آورده است:

گرچه طبع از آبنوس روز و شب زد خرگهم ورچه دهر از لاجورد آسمان کرد افسرم^{۲۰۰}

تیرش مزوَّق آمد از لاجورد چرخ نیرنگ زد به صنعت و برهان تازه کرد^{۲۰۱}

از بی یک نشان، دوم جامه لاجوردی همی رزد بی‌بی^{۲۰۲}

جزع

جزع سنگی است. «گذشته از یاقوت و الماس، هیچ سنگ به صلابت او نیست و بیش‌تر او مصمت است و شفاف نباشد و در یک پاره از او بیش‌تر انواع لون‌ها حاصل باشد چون سیاهی و سپیدی و زردی و سرخی و کبودی و الوان مرکب چون آب‌گون و عودی و حلوایی و غیر آن.»^{۲۰۳} «معدن جزع در بیش‌تر بلاد باشد. اما به‌ترین انواع آن یمینی باشد و از بلاد چین.»^{۲۰۴} این تنها سنگی است که بیش‌تر مضرت دارد تا مزیت، در عرایس/الجواهر آمده است: «اگر جزع را بر کودکان ببندند که زیاد لعاب از دهان

ایشان برود، آن را زایل کند و هر که با خود دارد بسیار فکر و اندوهگین باشد و دل‌تنگ و غمناک و خواب‌های شوریده و ترسناک بسیار ببند و میان او با دیگر مردمان خصومت بسیار افتد.^{۲۰۵} «بعضی از اعراب چنین گویند که جزع سنگی است مشوؤم از بهر آن که جزع مشتق از جزع است.»^{۲۰۶} و چون مهره‌ای معروف که در او سواد و بیاض هست مثل رگ‌های سیاه است چشم را به آن تشبیه کرده‌اند.

الف) جزع و سفیدی چشم

خاقانی گفته است:

جزع تو به غمزه برده جان‌ها	لعل تو به بوسه داده تاوان ^{۲۰۷}
به دو مخمور عروس حبشیت	خفته در حجله جزع یمنت ^{۲۰۸}
داغ دل‌ها را به سحر آن جزع جادو تاب داد	باغ جان‌ها را به شرط آن لعل رخشان تازه کرد ^{۲۰۹}
بیداد از آن جزع روان سوز نبینند	فریاد از آن لعل جهان ساز نخواهند ^{۲۱۰}

نظامی نیز آورده است:

لعل آتش و جزعش آب می‌داد	این غالیه وان گلاب می‌داد ^{۲۱۱}
از جزع پر آب لعل می‌سفت	برعهد شکسته بیت می‌گفت ^{۲۱۲}
تیرش صفت کمان گرفته	جزعش ز گهر نشان گرفته ^{۲۱۳}

منوچهری نیز ماهی و مرغ را در سپیدی و سیاهی به آن تشبیه کرده است:

هر ساعتی سینه به منقار برند	چون جزع پرسینه و چون بسد منقار ^{۲۱۴}
ماهی در آب‌گیر دارد جزعین زره	آهو در مرغ‌زار دارد سمین شکم ^{۲۱۵}

و نظامی نیز در وصف ماهی گفته است:

در آن ماهیان کرده از جزع ناب	نماینده‌تر زان که ماهی در آب ^{۲۱۶}
------------------------------	---

ظاهراً ستودان و دخمه و عمارتی که بر سر گور زرتشتیان می‌ساخته‌اند، معمولاً از سنگ جزع بوده است، چه نظامی گفته است:

ستودانی از جزع تابنده دید	کز بوی کافور تر می‌دمید ^{۲۱۷}
---------------------------	--

یشب

«یشب سنگی است که آن بعضی سفید بود روشن و برآق و سبزی سیاه فام و خاکسترگون و زمرّدی و از همه بهتر سفید زرفام بود که تیره و سیه‌رنگ نبود.»^{۲۱۸} «و

یشب را در خراسان یشم گویند و در ترکستان قاس گویند و یشب معرب یشم است و نوعی باشد سبز مانند صابون و آن به غایت شریف و عزیزتر بود از آن تشبیه زمرد سازند که هیچ کس نداند مگر جوهری حکاک^{۲۱۹} و نیز آورده‌اند که: «هر که حجر یشب با خویشتن دارد صاعقه در وی نیفتد و از شرّ حریق ایمن باشد و دفع چشم بد بکند و عطش را سبک کند چون در دهن گیرند و علت‌های معده را نافع بود و بدین سبب در مفرحات مصول کرده بکار دارند.»^{۲۲۰} در لابنیه آمده است: «هر که پاره‌ای یشب «یشم» را در عقد خود فکند چنان که در برابر معده وی باشد قوت معده کند و علاج آورد و طعام‌های غلیظ را هضم کند.»^{۲۲۱} «حجر یشم را «حجر الغلیة» گویند بدین سبب که خطاییان یشب را بر کمر و شمشیر و ساخته زنند تا در جنگ و مصاف غلبه ایشان را بود.»^{۲۲۲} و چنان است که لامعی گفته است:

نیارد روز کین جستن نجات از صعقه تیغش مخالف بر هر اندام از چه یشم کاشغر بندد^{۲۲۳}

در ادبیات فارسی یشب و یشم فقط در رنگ تشبیه می‌شوند.

مرجان

مرجان که نام‌های دیگر آن بسد، خروهک، وسد و حجر شجری است جانوری دریازی و دارای پایه آهکی است که انواع و گونه بسیار دارد. پایه آهکی مرجان که به آن بسد گفته می‌شود قرمز رنگ و جزء سنگ‌های گران‌بها بشمار می‌آید «به‌ترین مرجان نوعی است که رنگ آن سرخ پررنگ و درشت و زودشکن باشد. مرجان یا بسد همان مروارید خرد است و گفته‌اند بسد «وسد» بوده است که آن را معرب کرده‌اند و آن نباتی است بحری متحجر شده در فرضه‌های بحر محیط که متصل باشد به زمین فرنگ و روم و بعضی از شام.»^{۲۲۴} «بسد را نیز انواع است. اما به‌ترین آن است که به غایت سرخ است در مفرح و داروی چشم به کار دارند و دیدن بسد نور بصر را زیادت کند و روشنایی بیافزاید.»^{۲۲۵}

الف) مرجان و رنگ آن: شعرا به سرخی رنگ مرجان توجه داشته‌اند؛ مثلاً خاقانی می‌گوید:

بر بستد که ذره از او سایه بیش داشت سایه زشیب و ذره زبالا گریسته^{۲۲۶}
چون صبح خوش بخندید آن نیست هست مرجان من هست نیست گشته در سایه جمالش^{۲۲۷}

و یا نظامی می‌گوید:

سرخ گوید در از مرجان برآرد زند شمشیر شیر از جان برآرد^{۲۲۸}

منوچهری نیز گفته است:

برگرد رخس بر، نقطی چند ز بسد و ندردم او سبیز جلینی زمرد^{۲۲۹}

مرجان از جمله ادویۀ قلبی است. در مفرحات و معجونات و داروهای چشم بکار دارند و خون که از گلو و سینه برآید، زایل گرداند و سپرز «طحال» بزرگ در هر که باشد و ریش امعا «روده‌ها» و عسرالبول را نافع بود و مشاهده او در نور بصر بیفزاید و اگر بر کودکان بندند، رفع چشم زخم بکند و گفته‌اند گرانی گوش را سود دارد. هر که قدری سوده آن بخورد، درد گوشت بن دندان را نافع بود و اگر سوده در چشمی کشند نافع بود و اگر بر داءالتعلب طلی کنند سود دارد.^{۲۳۰} سیداسماعیل جرجانی می‌گوید: «بعضی او را مرجان گویند، سرخ هست و سپید هست. سرد است به درجه اول و خشک به درجه دوم. سوخته و شکسته، چشم را قوت دهد و تری او را بچیند، و اشک بازدارد و نفت خون بازدارد و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد. او را با آب بدهند، آماس سپرز «طحال» را و خداوند قروح المعاء (صاحب دردهای روده) را سود دارد.»^{۲۳۱} و نیز آن را در مفرحات و داروهای مختلف از جمله سفوف طباشیر^{۲۳۲} و در شیاف احمر لین و... بکار برند...^{۲۳۳} ابن‌سینا آورده است: «بسد مشهور است و به رنگ‌های سرخ، سیاه و سفید یافت می‌شود. سرد و خشک است، گیرنده است. چشم را جلا دهد و تقویت دهد. از جمله داروهای تقویت قلب و تسکین خفقان بشمار می‌آید.»^{۲۳۴} در خواص دارویی آن شعرا نیز ابیاتی دارند. مثلاً خاقانی می‌گوید:

مانا که باد نیسان داند طبیعی ایرا سازد مفرح از زر، مرجان و مشک اذفر
غمناک بود بلبل گل می‌خورد که در گل مشک‌است و زرم‌مرجان وین هر سه هست غم‌بر^{۲۳۵}

هرچند دواى جان زمرجان تو خاست درد دل ما ز درد دندان تو خاست^{۲۳۶}

نظامی نیز به مفرح بودن مرجان اشاره می‌دارد:

زمانی زشغب زمین بگذریم به مرجان پرورده جان پروریم^{۲۳۷}

در پایان با توجه به خواص و مضراتی را که برای احجار کریمه در کتب کهن پزشکی و سنگ‌شناسی نقل شده است، جدولی ارائه می‌گردد:

خواص احجار کریم

یاقوت

۱- از مفرحات، این جا فرح و شادی

۲- تقویت قوای فکر و ادراک و تصفیۀ نفس (روح حیوانی)

۳- صحن مزاج

۴- اعتءال اخلاط چهارگانه (سوءا، صفرا، بلغم، ءم)

۵- تقویت حواس و روح

۶- رافع خفقان سرد و گرم

۷- رفع کننده تشنگی

۸- ءفع کننده وبا، طاعون

زمرد

۱- نور بصر و روشنی چشم

۲- رفع کننده کلالء و خسنگی و سیاهی ءیء

۳- رفع کننده بیماری صرع

۴- جلوگیری از رسیدن زهر هوام و جانوران زهرءار به بدن و پاءزهر بودن

۵- کور کردن چشم افعی

۶- رافع اسهال و خون شکم

۷- بر جءام و خوره تأثیر مطلوب ءارء

۸- تسهیل زایمان در زنان بارءار

فیروزه

۱- ءافع چشم بد

۲- مایه اقبال و فال نیک

۳- حجرالغلب، مؤثر در جنگها و باعث پیروزی بر خصمان

۴- افزایش روشنائی چشم

۵- جلا ءاءن بصر

۶- ترکیب در مفرحات، ایجاد فرحبخشی و شاءمانی

۷- تصفیه اخلاط چهارگانه (سوءا، صفرا، بلغم، ءم)

الماس

۱- ایمن بودن از صاعقه

۲- رافع علت عسرالبول که همان بند آمدن اءرار است

۳- ایمنی از مکر دشمنان و جءاوی ساءران

۴- آسان نمودن وضع حمل

۵- زهرآلودگی الماس

لعل

۱- کاربرد در مفرحات برای فرح‌زایی و شادی‌آوری

۲- ایمن بودن از مرگ

۳- ایمن بودن از خواب‌های وحشت‌ناک

۴- رافع بدخوبی و بدخلقی کودکان و ترس آنها در خواب

۵- رافع پدیدگی رنگ رخساره و زردی گونه

۶- رافع احتلام

۷- رافع خفقان و سردرد

عقیق

۱- رفع کننده زنگ دندان

۲- رفع کننده خون دندان

۳- قوت بخشیدن به دل

۴- برطرف کننده کوبه و طپش قلب

۵- سوخته آن بر جراحات خون را باز می‌دارد

۶- سوخته آن برای قوت چشم مفید است

۷- رفع کننده خفقان

۸- ایمنی از جمله دردها و مؤثر در حرزها و دعاها

۹- جلوگیری از بدخوبی و بدخلقی کودکان

۱۰- رافع درد امعا (روده‌ها)

۱۱- تسکین حرارت جگر

۱۲- رافع تشنگی

مروارید

۱- مفرح قلب

۲- داروی چشم و افزایشنده نور بصر

۳- جلوگیری از آب مروارید



- ۴- معتدل کننده مزاج
- ۵- موجب تقویت دل
- ۶- زایل کننده ترس ناشی از سودا
- ۷- از میان برنده غم و اندوه
- ۸- رافع خفقان
- ۹- رافع درد دندان
- ۱۰- در بیماری‌های پوستی رفع کننده زخم و جای آبله
- ۱۱- رافع برص (پیسی و لک بر پوست)
- ۱۲- بازدارنده خون گلو
- ۱۳- از میان برنده صداع
- ۱۴- رفع کننده بهق سیاه (خال‌های سیاه بر روی بدن)

بیجاده

- ۱- خاصیت کهربایی
- ۲- رافع لقوه
- ۳- برطرف کننده جذام
- ۴- از بین برنده برص
- ۵- موثر در بیماری صرع
- ۶- رافع قولنج
- ۷- جلوگیری از دیدن خواب‌های آشفته
- ۸- نترسیدن در خواب
- ۹- در مقابل شعاع آفتاب برای دید ضرر دارد

لاجورد

- ۱- درمان اسهال سودا
- ۲- درمان مالیخولا و بی‌خوابی
- ۳- رویانیدن مژه‌های چشم
- ۴- درمان زخم‌های کهنه

جزع

- ۱- کم کردن لعاب دهان کودکان
- ۲- اندوه‌آور است و ایجاد خواب‌های شوریده و افکار آشفته می‌کند

یشب

- ۱- ایمنی از شر حریق
- ۲- دافع چشم بد
- ۳- چون در دهان گیرند رافع عطش و تشنگی است
- ۴- نافع برای علت‌های معده و قوت دهنده معده
- ۵- در مفرحات به کار دارند
- ۶- هضم کننده طعام‌های غلیظ
- ۷- حجارالغلبه و مایه پیروزی است

مرجان

- ۱- کاربرد در مفرحات دارویی
- ۲- داروی چشم و افزایش دید و نوربصر
- ۳- ادویه قلبی است
- ۴- زایل کننده خون گلو و سینه
- ۵- رافع بزرگی طحال
- ۶- دافع چشم زخم
- ۷- زخم‌های روده‌ها و امعاء را از بین می‌برد
- ۸- عسرالبول را از میان می‌برد که همان بند آمدن ادرار است
- ۹- رافع گرانی گوش
- ۱۰- نافع درد گوشت بن دندان
- ۱۱- رفع کننده داءالثعلب که نوعی کچلی است

پی‌نوشت‌ها

۱. شه‌مردان بن ابی‌الخیر، نزهت‌نامه‌ علاایی به اهتمام: دکتر فرهنگ جهان‌پور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ هـ.ش، نقل به تلخیص از صص ۷۲۹ و ۱۰۲۱.

۲. محمدبن ابی البرکات جوهری نیشابوری، جواهرنامه نظامی، به اهتمام: ایرج افشار، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۳ هـ ش ص ۷۳.
۳. همان، ص ۷۷.
۴. ابوریحان محمدبن احمد بیرونی، الجماهر فی الجواهر، به اهتمام: یوسف الهادی، انتشارات: شرکت النشر العلمی و الثقافی و نشر میراث مکتوب، تهران ۱۳۷۴ هـ ش ص ۱۰۷ و ۱۰۸.
۵. مهندس محمد زاوش، کانی‌شناسی در ایران قدیم، پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۵۷ هـ ش، ص ۶۷.
۶. موفق‌الدین ابومنصور علی هروی، الابنیه عن حقایق الادویه، به اهتمام: سعید عبوبی اردکانی، به تصحیح: احمد بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱ هـ ش، نقل به تلخیص از صص ۲۳۷ و ۳۴۸.
۷. خاقانی، دیوان، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۸
۸. خواجه نصیرالدین طوسی، تنسوخ نامه ایلخانی، به اهتمام: مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ هـ ش صص ۲۹، ۴۹.
۹. سنایی، دیوان به تصحیح: مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ۱۳۵۵ هـ ش، ص ۶۷۳.
۱۰. همان، ص ۸۶۸.
۱۱. ناصر خسرو قبادیانی، دیوان، به اهتمام: مهدی محقق، مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ هشتم، ۱۳۸۳ هـ ش.
۱۲. عطار نیشابوری، دیوان، به اهتمام سعید نفیسی، انتشارات سنایی، چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۵ هـ ش، ص ۴۹۲.
۱۳. سیداسماعیل جرجانی، یادگار، در دانش پزشکی و داروشناسی، به اهتمام دکتر مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۱ هـ ش، نقل به تلخیص از صص ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵.
۱۴. سیداسماعیل جرجانی، الاغراض الطبیبة و المباحث العلائیه، به اهتمام: دکتر حسن تاج‌بخش، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴ هـ ش، ج ۲، ص ۶۱۹.
۱۵. خاقانی، دیوان، ص ۱۱۶.
۱۶. حکیم نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، به اهتمام: دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۶ هـ ش، ص ۳۳۶.
۱۷. همان، ص ۱۵۷.
۱۸. خاقانی، دیوان، ص ۴۹۱.
۱۹. ابوریحان بیرونی، الجماهر فی الجواهر، ص ۱۱۵.

۲۰. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۸۶.
۲۱. محمدبن محمودبن احمد طوسی، عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵ هـ.ش، ج ۲، ص ۱۵۹.
۲۲. خاقانی، دیوان، ص ۲۲.
۲۳. همان، ص ۲۹۸.
۲۴. همان، ص ۳۹۱.
۲۵. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۸۶.
۲۶. تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۳۰.
۲۷. همان، ص ۴۹.
۲۸. کانی‌شناسی در ایران قدیم، ص ۱۶۵.
۲۹. خاقانی، دیوان، ص ۱۶۵.
۳۰. ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه، به اهتمام: دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴ هـ.ش، ص ۱۲۵.
۳۱. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۱۰۰.
۳۲. همان، ص ۱۰۶.
۳۳. همان، ص ۱۰۱.
۳۴. ابوریحان بیرونی، الجماهر فی الجواهر، ص ۲۶۲.
۳۵. قاضی خان بدر محمد دهار، دستورالاکوان، به اهتمام: سعید نجفی اسداللهی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.
۳۶. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، به اهتمام: سعید حمیدیان، نشر قطره سال ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۹۶.
۳۷. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۱۲۶.
۳۸. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۱۰۷.
۳۹. مولانا جلال‌الدین محمدبلخی، غزلیات شمس تبریز، به اهتمام: محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن چاپ سوم، ۱۳۸۸.
۴۰. نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، به اهتمام: سعید حمیدیان، نشر قطره، سال ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۵۴.
۴۱. همان، ص ۱۲۳.
۴۲. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۱۴۴.
۴۳. خاقانی، ص ۲۸۵.

۴۴. همان، ص ۲۵۱.
۴۵. همان، ص ۵۰۷.
۴۶. ابوریحان بیرونی، الجواهر فی الجواهر، ص ۲۶۷.
۴۷. ابوالقاسم عبدالله کاشانی، عرایس الجواهر و نفایس الاطایب، به اهتمام: ایرج افشار، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴ هـ.ش، ص، نقل به تلخیص از صص ۵۵ و ۵۶.
۴۸. خاقانی، ص ۳۶۰.
۴۹. همان، ص ۹۲.
۵۰. همان، ص ۶۹۳.
۵۱. همان، ص ۳۱۸.
۵۲. همان، ۷۴۶.
۵۳. همان، ص ۳۲۵.
۵۴. انوری، دیوان، به اهتمام: محمدتقی مدرس رضوی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ هـ.ش، ج ۱، ص ۲۱۴.
۵۵. همان، ج ۱، ص ۱۲۴.
۵۶. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۱۲۵.
۵۷. همان، ص ۳۸۴.
۵۸. نظامی گنجوی، اقبالنامه، به اهتمام: سعید حمیدیان، نشر قطره، تهران ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۱۲۹.
۵۹. همان، ص ۱۴۹.
۶۰. منوچهری دامغانی، دیوان، به اهتمام: محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش، ص ۹۷.
۶۱. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۱۳۵.
۶۲. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ص ۸۶.
۶۳. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۱۴.
۶۴. کاشانی، ص ۷۴ و ۷۵.
۶۵. ابوریحان بیرونی، الجواهر فی الجواهر، ص ۲۷۹.
۶۶. کاشانی، ص ۷۳.
۶۷. خاقانی، ص ۸۰۵.
۶۸. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۱۲۷.
۶۹. کاشانی، ص ۷۲ و ۷۳ و

۷۰. همان، ص ۷۴.
۷۱. کاشانی، ص ۷۹.
۷۲. ابوریحان بیرونی، الجواهر فی الجواهر، ص ۱۷۱.
۷۳. خاقانی، ص ۶۶۹.
۷۴. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۲۳۸.
۷۵. کاشانی، ص ۸۲.
۷۶. خواجه نصیر، ص ۶۷.
۷۷. اسدی طوسی، گرشاسب‌نامه، به اهتمام حبیب یغمایی، کتاب‌فروشی و چاپ‌خانه بروخیم، تهران ۱۳۱۷ هـ.ش، ص ۳۴۱.
۷۸. نظامی گنجوی، شرف‌نامه، به اهتمام: سعید حمیدیان، نشر قطره، تهران ۱۳۸۰ هـ.ش. ص ۱۱۲.
۷۹. همان، ص ۳۵۷.
۸۰. همان، ص ۴۵۶.
۸۱. ابوریحان بیرونی، صیدنه فی الطب، ابوبکر علی بن عثمان کاشانی، به اهتمام: دکتر منوچهر ستوده و ایرج افشار، شرکت افست، تهران، ۱۳۵۸ هـ.ش، ص ۸۵.
۸۲. ابوعلی سینا، قانون در طب، به اهتمام: عبدالرحمن شرف‌کندی، انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۰ هـ.ش، ج ۲، ص ۷۷.
۸۳. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۴۵۶.
۸۴. خاقانی، ص ۳۰۹.
۸۵. سنایی، ص ۱۰۷.
۸۶. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ۱۶۳.
۸۷. همان، ۲۰۳.
۸۸. نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، ص ۱۲۶.
۸۹. ابوریحان بیرونی، الجواهر فی الجواهر، ص ۱۵۶.
۹۰. همان، ص ۱۵۹.
۹۱. همان، ص ۱۶۰.
۹۲. خاقانی، ص ۲۲۸.
۹۳. خواجه نصیر، تنسوخ‌نامه ایلخانی، نقل به مضمون از ص ۷۳.
۹۴. کاشانی، ص ۶۱.

۹۵. ابن یمین فریومدی، به اهتمام: حسین علی باستانی راد، انتشارات کتاب خانہ سنایی، تهران، ۱۳۴۴ هـ. ش.
۹۶. خاقانی، ص ۱۱۳.
۹۷. اوحدی مراغہای، دیوان، به اهتمام: حمید سعادت، انتشارات کاوہ، تهران ۱۳۴۳ هـ. ش، ص ۲۶۵.
۹۸. ازرقی هروی، دیوان، به اهتمام: سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۶ هـ. ش، ص ۸۱.
۹۹. خاقانی، ص ۵۸۹.
۱۰۰. همان، ص ۵۸۳.
۱۰۱. همان، ص ۶۷۰.
۱۰۲. همان، ص ۵۱۹.
۱۰۳. همان، ص ۵۵۱.
۱۰۴. همان، ص ۶۶۶.
۱۰۵. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۳۶۵.
۱۰۶. همان، ص ۳۷۱.
۱۰۷. خاقانی، ص ۴۳۴.
۱۰۸. همان، ص ۱۱۱.
۱۰۹. همان، ص ۱۴۷.
۱۱۰. همان، ص ۶۲۲.
۱۱۱. همان، ص ۴۳۵.
۱۱۲. خواجه نصیر، تنسوخ نامہ ایلخانی، ص ۷۱.
۱۱۳. کاشانی، ص ۶۴.
۱۱۴. نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، به اهتمام: سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۸۰ هـ. ش، ص ۲۰.
۱۱۵. انوری، ج ۱، ص ۱۱.
۱۱۶. خاقانی، ص ۶۵۷.
۱۱۷. همان، ص ۴۲۶.
۱۱۸. کاشانی، ص ۱۲۲.
۱۱۹. نیشابوری، جواهر نامہ نظامی، ص ۲۰۰.
۱۲۰. ابوریحان بیرونی، الجواهر فی الجواهر، ص ۲۸۰.
۱۲۱. عقیلی خراسانی، مخزن الادویہ، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۱ هـ. ش، ص ۶۱۴.

۱۲۲. زاوش، محمد، ص ۱۶۳ و ۱۶۵.
۱۲۳. کاشانی، ص ۱۳۲ و ۱۳۳.
۱۲۴. علی بن حسین انصاری شیرازی، اختیارات بدیعی، به اهتمام دکتر محمد تقی میر، شرکت دارویی پخش رازی، چاپ اول، سال ۱۳۷۰ هـ.ش، ص ۳۰۳.
۱۲۵. انوری، ج ۱، ص ۲۱۳.
۱۲۶. رودکی سمرقندی، دیوان، به اهتمام: سعید نفیسی و براگینسکی، انتشارات نگاه، چاپ دوم تهران، ۱۳۷۶ هـ.ش، ص ۹۹.
۱۲۷. ناصر خسرو قبادیانی، ص ۶۳۷.
۱۲۸. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۲۰۲.
۱۲۹. عثمان مختاری، دیوان به اهتمام: جلال‌الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ هـ.ش، ص ۲۲.
۱۳۰. همان، ص ۳۲.
۱۳۱. نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، ص ۱۱۳.
۱۳۲. خاقانی، ص ۳۱۴.
۱۳۳. همان، ص ۶۲۳.
۱۳۴. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۳۱۴.
۱۳۵. همان، ص ۳۴۰.
۱۳۶. همان، ص ۳۷۱.
۱۳۷. کاشانی، ص ۸۴.
۱۳۸. همان، ص ۸۶.
۱۳۹. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۱۵۷.
۱۴۰. همان، صص ۱۵۸ و ۱۹.
۱۴۱. خاقانی، ص ۲۴۷.
۱۴۲. همان، ص ۵۵.
۱۴۳. همان، ص ۴۳۵.
۱۴۴. همان، ص ۷۳۵.
۱۴۵. همان، ص ۳۳۶.
۱۴۶. همان، ص ۸۱۸.
۱۴۷. همان، ص ۱۳۵.
۱۴۸. ناصر خسرو قبادیانی، ص ۱۴۳.

۱۴۹. خاقانی، ص ۸۴.
۱۵۰. عمررضا کحاله، جغرافیه شبه جزیره العرب، انتشارات فؤاد هاشم الکتبی، دمشق، ۱۹۴۴ هـ.ش، ص ۴۵۴.
۱۵۱. محمدین نجیب بکران، جهان‌نامه، به اهتمام: دکتر محمد امین ریاحی، بینا، بیجا، بیتا، صص ۲۱ و ۸۲.
۱۵۲. معزی، دیوان به اهتمام: عباس اقبال، انتشارات اسلامیة، تهران، ۱۳۱۸ هـ.ش، ص ۱۶۹.
۱۵۳. عنصری بلخی، دیوان، به اهتمام: محمد دبیر سیاقی، بینا، تهران، ۱۳۴۲ هـ.ش، ص ۴۰.
۱۵۴. ناصر خسرو قبادیانی، ص ۴۳۱.
۱۵۵. قطران تبریزی، دیوان، به اهتمام: محمد نجوایی، کتاب فروشی حقیقت، تبریز، ۱۳۳۶ هـ.ش، ص ۱۰۲.
۱۵۶. جهان‌نامه، محمدین نجیب بکران، ص ۹۳.
۱۵۷. ارزقی هروی، ص ۲۸.
۱۵۸. قطران تبریزی، ص ۱۱۲.
۱۵۹. مسعود سعد سلمان، دیوان، به اهتمام: رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۹ هـ.ش، ص ۶۲.
۱۶۰. سوزنی سمرقندی، دیوان، به اهتمام: ناصرالدین شاه حسینی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۸ هـ.ش، ص ۳۵۰.
۱۶۱. ابن‌یمین فریومدی، دیوان، ص ۱۴۱.
۱۶۲. منوچهری، ص ۷۵.
۱۶۳. خاقانی، ص ۶۶۳.
۱۶۴. همان، ص ۲۱۵.
۱۶۵. کاشانی، صص ۱۰۰ و ۱۱۶.
۱۶۶. مولانا جلال‌الدین بلخی، مثنوی معنوی، به اهتمام: محمد استعلامی، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش، ج ۴، ص ۲۴.
۱۶۷. خاقانی، ص ۱۶۵.
۱۶۸. خواجه نصیر، تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۱۷۹.
۱۶۹. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۱۷۹.
۱۷۰. کاشانی، ص ۱۷۱.
۱۷۱. موفق‌الدین ابوالمنصور علی هروی، ص ۳۰۳.
۱۷۲. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ص ۴۵۷.
۱۷۳. نظامی گنجوی، مخزن‌الاسرار، ص ۲۰.

۱۷۴. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، ص ۱۵۷.
۱۷۵. خاقانی، ص ۴۹۱.
۱۷۶. انوری، ج ۱، ص ۲۱.
۱۷۷. کاشانی، ص ۷۶.
۱۷۸. خواجه نصیر، تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۸۱.
۱۷۹. کسایی، دیوان، به اهتمام صفا، بینا، بیجا، بیتا، ج ۱، ص ۴۴۸.
۱۸۰. ازرقی هروی، ص ۲۳.
۱۸۱. ابوریحان بیرونی، الجماهر فی الجواهر، ص ۱۶۵.
۱۸۲. کاشانی، ص ۷۷.
۱۸۳. خاقانی، ص ۴۳۶.
۱۸۴. جرجانی، سیداسماعیل، ج ۱، ص ۶۱۹.
۱۸۵. نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، ص ۱۸۲.
۱۸۶. نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، ص ۵۷.
۱۸۷. نظامی گنجوی، شرف‌نامه، ص ۲۵۰.
۱۸۸. همان، ص ۳۰۰.
۱۸۹. همان، ص ۳۴۶.
۱۹۰. همان، ص ۴۲۴.
۱۹۱. همان، ص ۴۳۱.
۱۹۲. کاشانی، ص ۷۷.
۱۹۳. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۲۰۰.
۱۹۴. کاشانی، ص ۱۳۷ و ۱۳۸.
۱۹۵. ابوریحان بیرونی، الجماهر فی الجواهر، ص ۱۹۵.
۱۹۶. کاشانی، ص ۱۳۷.
۱۹۷. میخائیل عوآد، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، رسوم دارالخلافة، انتشارات بنیاد فرهنگی ایران تهران، ۱۳۴۶.
۱۹۸. دیوان منوچهری، ص ۸۴.
۱۹۹. همان، ص ۸۳.
۲۰۰. خاقانی، ص ۲۴۸.
۲۰۱. همان، ص ۷۷۵.
۲۰۲. همان، ص ۸۰۹.

۲۰۳. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۲۰۵.
۲۰۴. کاشانی، ص ۱۴۴.
۲۰۵. همان.
۲۰۶. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۲۰۵.
۲۰۷. خاقانی، ص ۳۴۵.
۲۰۸. همان، ص ۵۸۸.
۲۰۹. همان، ص ۱۴۶.
۲۱۰. همان، ص ۵۸۳.
۲۱۱. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، ص ۱۳۹.
۲۱۲. همان، ص ۱۴۶.
۲۱۳. همان، ص ۱۸۳.
۲۱۴. منوچهری، ص ۱۶۵.
۲۱۵. همان، ص ۷۰.
۲۱۶. نظامی گنجوی، اقبالنامه، ص ۱۸۲.
۲۱۷. همان، ص ۱۸۳.
۲۱۸. کاشانی، ص ۱۳۹.
۲۱۹. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۲۱۸.
۲۲۰. همان.
۲۲۱. موفق‌الدین ابومنصور علی هروی، ص ۸۵.
۲۲۲. ابوریحان بیرونی، الجواهر فی الجواهر، ص ۳۱۷.
۲۲۳. لامعی، دیوان به اهتمام: سعید نفیسی، چاپ‌خانه ایران، تهران، ۱۳۱۹ هـ.ش، ص ۳۹.
۲۲۴. نیشابوری، جواهرنامه نظامی، ص ۲۲۰.
۲۲۵. خواجه نصیر، تنسوخ‌نامه ایلخانی، ص ۱۲۸.
۲۲۶. خاقانی، ص ۵۳۴.
۲۲۷. همان، ص ۲۲۷.
۲۲۸. نظامی گنجوی، شرف‌نامه، ص ۷۰.
۲۲۹. منوچهری، ص ۱۵۴.
۲۳۰. کاشانی، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.
۲۳۱. جرجانی، سیداسماعیل، ص ۲۹۲.
۲۳۲. همان، ص ۳۵۱.

۲۳۳. همان، ص ۴۱۶.
 ۲۳۴. ابن سینا، ص ۱۹۲.
 ۲۳۵. خاقانی، ص ۱۹۲.
 ۲۳۶. همان، ص ۷۰۹.
 ۲۳۷. نظامی گنجوی، شرف‌نامه، ص ۲۹۹.

کتاب‌نامه

۱. ابن سینا، قانون در طب، به اهتمام: شرفکندی، عبدالرحمن، انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۰ هـ.ش.
۲. ابن یمین فریومدی، دیوان، به اهتمام: باستانی راد، حسین علی، انتشارات کتاب‌خانه سنایی، تهران، ۱۳۴۴ هـ.ش.
۳. ابوریحان بیرونی، الجماهر فی الجواهر، به اهتمام: یوسف الهادی، شرکت النشرالعلمی و الثقافی و نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۴ هـ.ش.
۴. ابوریحان بیرونی، صیدنة فی الطب، به اهتمام: ستوده، منوچهر؛ افشار، ایرج، شرکت افسست، تهران، ۱۳۵۸ هـ.ش.
۵. ازرقی هروی، دیوان، به اهتمام: نفیسی، سعید، بی‌نا، تهران، ۱۳۳۶ هـ.ش.
۶. اسدی طوسی، گرشاسب‌نامه، به اهتمام: یغمایی، حبیب، کتاب فروشی و چاپ‌خانه بروخیم، تهران، ۱۳۱۷ هـ.ش.
۷. انصاری شیرازی، علی‌بن حسین، اختیارات بدیعی، شرکت دارویی پخش رازی، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش.
۸. انوری، دیوان، به اهتمام: مدرس رضوی، محمدتقی، بن‌گاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ هـ.ش.
۹. اوحدی مراغه‌ای، دیوان، به اهتمام: سعادت، حمید، انتشارات کاوه، تهران، ۱۳۴۳ هـ.ش.
۱۰. بکران، محمدبن نجیب، جهان‌نامه، به اهتمام: ریاحی، محمدامین، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.
۱۱. جرجانی، سیداسماعیل، الاغراض الطّیّبة و المباحث العلائیه، به اهتمام: تاج بخش، حسن، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴ هـ.ش.
۱۲. جرجانی، سیداسماعیل، یادگار، به اهتمام: محقق، مهدی، انتشارات دانش‌گاه تهران؛ مؤسسه مطالعات اسلامی و دانش‌گاه مک‌گیل کانادا، تهران، ۱۳۸۱ هـ.ش.
۱۳. جوهری نیشابوری، محمدابن ابی البرکات، جواهرنامه نظامی، به اهتمام: افشار، ایرج، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۳ هـ.ش.
۱۴. خاقانی، دیوان، به اهتمام: مدرس رضوی، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۵۵ هـ.ش.

۱۵. خواجه نصیرالدین طوسی، تنسوخ‌نامه ایلخانی، به اهتمام: مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ ه.ش.
۱۶. رودکی سمرقندی، دیوان، به اهتمام: نفیسی، سعید، براگینسکی، انتشارات نگاه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۶ ه.ش.
۱۷. زاوش، محمد، کانی شناسی در ایران قدیم، پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۵۷ ه.ش.
۱۸. سنایی، دیوان، به اهتمام: مدرس رضوی، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۵۵ ه.ش.
۱۹. سوزنی سمرقندی، دیوان، به اهتمام: شاه حسینی، ناصرالدین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸ ه.ش.
۲۰. شه‌مردان ابن ابی‌الخیر، نزهت‌نامه علایی، به اهتمام: جهان‌پور، فرهنگ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.
۲۱. طوسی، محمدبن محمودبن احمد، عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، به اهتمام: ستوده، منوچهر، بن‌گاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵ ه.ش.
۲۲. عثمان مختاری، دیوان، به اهتمام: همایی، جلال‌الدین، بن‌گاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷ ه.ش.
۲۳. عطار نیشابوری، دیوان، به اهتمام: نفیسی، سعید، انتشارات سنایی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۵ ه.ش.
۲۴. عقیلی خراسانی، مخزن‌الادویه، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۱ ه.ش.
۲۵. عمر رضا کحاله، جغرافیه شبه جزیره العرب، انتشارات فؤاد هاشم الکتبی، دمشق، ۱۹۴۴ م.
۲۶. عنصری بلخی، دیوان، به اهتمام: دبیر سیاقی، محمد، بی‌نا، تهران، ۱۳۴۲ ه.ش.
۲۷. عواد، میخائیل، رسوم دارالخلافه، ترجمه: شفیعی کدکنی، محمدرضا، انتشارات بنیاد فرهنگی ایران، تهران، ۱۳۴۶ ه.ش.
۲۸. قاضی خان بدر محمد دهار، دستورالاخوان، به اهتمام: نجفی اسداللهی، سعید، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹ ه.ش.
۲۹. قطران تبریزی، دیوان، به اهتمام: نجوایی، محمد، کتاب فروشی حقیقت، تبریز، ۱۳۳۶ ه.ش.
۳۰. کاشانی، ابوالقاسم عبدالله، عرایس الجواهر و نفایس الاطایب، به اهتمام: افشار، ایرج، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴ ه.ش.
۳۱. کسایی، دیوان، به اهتمام: صفا، ذبیح‌الله، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا.
۳۲. لامعی، دیوان، به اهتمام: نفیسی، سعید، چاپ‌خانه ایران، تهران، ۱۳۱۹ ه.ش.
۳۳. مسعود سعد سلمان، دیوان، به اهتمام: یاسمی، رشید، تهران، ۱۳۳۹ ه.ش.

۳۴. معزی، دیوان، به اهتمام: اقبال، عباس، انتشارات اسلامیة، تهران، ۱۳۱۸ هـ.ش.
۳۵. منوچهری دامغانی، دیوان، به اهتمام: دبیر سیاقی، محمد، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۰ هـ.ش.
۳۶. مولانا جلال‌الدین بلخی، غزلیات شمس تبریز، به اهتمام: شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، انتشارات سخن، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۸ هـ.ش.
۳۷. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به اهتمام: استعلامی، محمد، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش.
۳۸. ناصر خسرو قبادیانی، دیوان، به اهتمام: محقق، مهدی؛ مینوی، مجتبی، انتشارات دانش‌گاه تهران، چاپ هشتم، ۱۳۸۳ هـ.ش.
۳۹. ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه به اهتمام: دبیر سیاقی، محمد، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴ هـ.ش.
۴۰. نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، به اهتمام: حمیدیان، سعید، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ش.
۴۱. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، به اهتمام: حمیدیان، سعید، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ش.
۴۲. نظامی گنجوی، شرف‌نامه، به اهتمام: حمیدیان، سعید، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ش.
۴۳. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، به اهتمام: حمیدیان، سعید، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ش.
۴۴. نظامی گنجوی، مخزن‌الاسرار، به اهتمام: حمیدیان، سعید، نشر قطره، تهران، ۱۳۸۰ هـ.ش.
۴۵. هروی، موفق‌الدین ابومنصور علی، الابنیه عن حقایق الادویه، به اهتمام: عبوبی اردکانی، سعید، و به اهتمام: بهمن یار، احمد، انتشارات دانش‌گاه تهران، ۱۳۷۱ هـ.ش.